

به نام جان جهان، فعال و ناظر گانه

جامه دان پروسمان

سه گفتار از شهید هدی صابر

پیرامون امام حسین (ع) و عاشورا

ویراست نخست - محرم (آبان ماه) ۱۳۹۳

انتشار الکترونیکی:

پایگاه در فیروزه‌های

www.hodasaber.com

فهرست مطالب

جامه‌دان پر و پیمان	۱
۱. درک دورانی	۷
۳. مسئولیت تاریخی	۸
۴. ایمان مبشر	۸
۵. رفیق راه	۱۰
۶. تئوری	۱۶
۷. استراتژی	۱۸
۸. مشی	۱۹
۹. روش	۲۱
۱۰. منش	۲۳
آموزش عاشورا؛ دینامیسم سه‌گانه	۳۳
شاخص اول؛ فهم دوران	۴۶
شاخص دوم؛ مسئولیت تاریخی	۴۹
شاخص سوم؛ انسجام	۴۹
شاخص چهارم؛ تئوری	۵۱
شاخص پنجم؛ تعریف پروژه	۵۴
شاخص ششم؛ استراتژی	۵۹
شاخص هفتم؛ مشی	۶۰
شاخص هشتم؛ منش و روش	۶۲
بازخوانی قیام عاشورا با نیم‌نگاهی به تحولات جاری	۷۷

جامه‌دانِ پروپیمان^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

گویند که دوزخی بود عاشق و مست
قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست
گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود
فرداست بهشت، همچون کف دست

با سلام و شب به خیر حضور دوستان و با کسب اجازه از
بزرگ جلسه، آقای طاهر احمدزاده، بحث را شروع می‌کنیم.
من خودم واقف هستم در جایی که آقای احمدزاده این جا

۱. سخنرانی شهید هدی صابر در مشهد به مناسبت عاشورا و شهادت
امام حسین (۶ بهمن ۱۳۸۶). این مراسم به همت جمعی از انجمن‌های
اسلامی دانشگاه‌های شرق کشور و با مشارکت جمعی از اعضای
شعبه‌ی خراسان سازمان دانش‌آموختگان ایران اسلامی ادوار تحکیم
وحدت در تاریخ ۴-۶ بهمن (۱۷-۱۵ محرم) در مشهد برگزار شد و
طی آن علاوه بر آقای طاهر احمدزاده، مرحوم احمد قابل، آقای حامد
علوی، استاد احمد طهماسبی، شهید هدی صابر و آقای تقی رحمانی
نیز به ایراد سخنرانی پرداختند.

نشسته باشند، جای من این‌جایی که نشسته‌ام [جایگاه سخنران] نیست. اما به هر حال یک تقارنی پیش آمده، من هم با اجازه از ایشان، هم با تیک زدن فاصله تاریخی، شخصیتی و محتوایی بین ایشان و خودم بحث را آغاز می‌کنم. بنا بود که دوستان یک ربع به ۶ به منزل آقای احمدزاده بیایند و ما هم حدود ۶، ۶ و ربع اینجا در خدمت‌تان باشیم، ولی به هر حال اتفاقی است که افتاد و از این اتفاق‌ها زیاد می‌افتد. زمان، خیلی عنصر کمیابی نیست. یک وجهش این هست که زمان را حاکمیت به باد می‌دهد؛ این وجه کلانش است. وجه خردش هم این است که خودمان [زمان را] به باد می‌دهیم. این [است] که ان‌شاءالله نسل نو به هر حال حس کند در این مملکتی که زمان، به اصطلاح فله‌ای و توپره‌ای به ایوان شرایط و به باد سپرده می‌شود، از آن حداکثر استفاده را به عمل بیاورد.

من نه سخنران هستم، نه مثل آقای احمدزاده صاحب کسوت هستم. یک فرد معمولی هستم؛ دغدغه‌هایی داشتم. سه‌شنبه شب دوستان‌تان گفتند مراسمی هست برای عاشورا، من فقط آمدم دغدغه‌هایم را بگویم. در جایی که عاشورا و امام حسین (ع) آکبند تحویل حاج منصور ارضی شده و جریان روشنفکری مذهبی که ما هم در آن هستیم، مسجد و محراب و امام حسین و شب قدر و همه را کامل تحویل نظام رسمی

حکومتی جمهوری اسلامی داده، من فقط با این انگیزه آمدم که به سهم خودم بتوانیم یادی از حضرت امام حسین (ع) داشته باشیم. نیم ساعت فرصت هست، چون از آن طرف هم بنا بود که ما ساعت ۱۱ برویم تهران، پرواز ساعت ۱۱ هم کنسل شد. حدوداً ساعت ۹ پرواز است و من ان‌شاءالله تا ساعت ۸، ۸ و ۱۰ دقیقه در خدمت جمع هستم.

بحثی را که جمع و جور کرده بودم، عنوانش بود «جامه‌دان پر و پیمان». با این فلسفه که هیچ فرد تاریخی و هیچ جریان تاریخی نیست که بدون این که جامه‌دان پر و پیمانی داشته باشد و کوله‌ی پر و پیمانی بر دوش، و اتفاقی از «او» متصاعد نشود. امروز روز اگر ما جلو نمی‌رویم، اگر ما در یک مملکت تاریخی، دولتی با این مشخصات دارد حکمرانی و زمامداری می‌کند، مشکل خیلی از آن طرف نیست، مشکل از خودمان است. مشکل از جریانی است که ما در آن قرار داریم. جریانی که روزگاری که سپهر می‌ساخت، دوران می‌ساخت، حرکت رو به جلو می‌برد، الان حرفی، ایده‌ای، سازمان‌دهی و طراحی برای شرایط، نداریم.

شخصیت‌های تاریخی، زیاد پیرامون ما هستند. هیچ‌کدام [از این شخصیت‌ها]، چه شخصیت‌های عقیدتی مثل حضرت علی (ع)، حضرت امام حسین (ع)، و چه شخصیت‌های ملی مثل مصدق، بازرگان، آیت‌الله طالقانی، مرحوم حنیف‌نژاد

جوان، بی مورد به آن جایگاه نرسیده‌اند. جامه‌دانی بستند و جامه‌دان هم در دقیقه‌ی ۹۰ و با ملات معیوب بسته نشده! جامه‌دانی بود که آرام‌آرام محتوایش فراهم شد و چفت و بست بسیار بسیار جدی‌ای داشت. با این توضیح من سراغ بحث می‌روم و ناچارم آن را جویده جویده بیان کنم تا نهایتاً بتوانیم در این فرصت حداقلی نکته‌ای را خدمت‌تان بیان کنم. اگر ما بپذیریم که انسان، رونده است. ما برای این به جهان نیامدیم که اتراق کنیم، برای این به جهان آمدیم که حرکت کنیم. انسان رونده است؛ تاریخ رونده است؛ هستی، دینامیسم خاص خودش را دارد. به قول ملاصدرا که با اندیشه و تدبر و تفکر و تخصیص فسفری که داد، دریافت این جهان مشمول حرکت جوهر و عَرَض است. اگر حرکت جوهر و عرض ملاصدرا را بخواهیم ساده کنیم، این است که انسان در یک رودخانه، نمی‌تواند دوبار شنا کند، حتی به فاصله ۲ ثانیه. چون نه آن رودخانه، رودخانه‌ی قبلی است؛ مولکول‌های آب دائماً در حال تلاطم و هیجان و خلجان هستند و نه انسان، انسان ۲ ثانیه قبل است. پس جهان هم دینامیسم دارد، تاریخ هم حس دارد، مهر دارد، عشق دارد، خون دارد، رگ دارد، حرکت دارد، فراتر از همه‌ی این‌ها - هستی و تاریخ و انسان - خدا هم خدای راه است. خدا هم اگر مثل ما بود، یک بار جهان را خلق می‌کرد و با همان خلقِ یک بار، پیژامه

می‌پوشید و خستگی درمی‌کرد. ولی خدا اهل خستگی درکردن نبود و نیست. اساساً خسته نمی‌شد که خستگی درکند: «ما جهان را، آسمان‌ها و زمین را، و آن چه را میان آن‌هاست آفریدیم در شش هنگام؛ بی‌خواب‌زدگی، بی‌خستگی» [سوره ی ق: ۳۷]^۱. خیلی زیباست. یعنی وضعیت خداست.

حالا انسانی که انسان راه است، انسان اولیه‌ای که از غار بیرون آمد تا اینجایی که جهان به ما رسیده است، دارد می‌دود و تلاش می‌کند و کاروان بشریت را به پیش می‌برد و رونده است، اهل اتراق نیست. اگر انسان اهل اتراق بود، در همان بهشت می‌ماند. حدفاصلی که آدم و حوا در بهشت زیستند، تخمین زده شده ۶ تا ۷ ساعت است. همه چیز فراهم بود؛ تلذذ جنسی، غذای آماده، طبیعت کارت پستالی! پس «او» هم نمی‌خواست ساکن باشد. روح ماجراجویی هم نداشت. نمی‌خواست ببیند که آن پس جهان چه خبر است. زمینی می‌خواست برای حرکت و برای تغییردهندگی. انسان، رونده؛ طبیعت، دینامیک؛ تاریخ، حس‌دار و در راه و خدا هم خدای راه.

۱. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ» (ق: ۳۷)

انسان‌هایی که در این مسیر آمدند، فارغ از ایدئولوژی‌شان، فارغ از مشی‌شان، فارغ از منش‌شان، آمده بودند که این جهان پیرامون را تغییر دهند. هر انسانی - ماندلا، نایتینگل، ژاندارک، حنیف‌نژاد، چه‌گوارا، امام حسین (ع)، دهخدا، یک موزیسین کیفی، یک فیلم‌ساز مردمی - مجموعه‌ی این انسان‌ها بودند که جهان را از آن جا به اینجا رهنمون کردند. همه این‌ها جامه‌دانی داشتند. همه این‌ها کوله‌ای بر پشت داشتند. و ما هم اگر بخواهیم مسیر را ادامه دهیم، در این جامه‌دان را - نه با تجسسی که جمهوری اسلامی در مملکت نهادینه کرد! - [باز کنیم و مورد بررسی قرار دهیم]؛ برای این جامه‌دان‌ها را جست‌وجو کنیم که بینیم چه چیزهایی در آن وجود داشته، جامه‌دان خودمان را هم یک واریسی کنیم بینیم آن جامه‌دان‌ها که حرکت‌آفرین بودند، کجا و جامه‌دان‌های ما کجا؟

۱. فلورانس نایتینگل (به انگلیسی: Florence Nightingale) (زاده ۱۸۲۰ - درگذشته ۱۹۱۰ میلادی)، مشهور به بانوی چراغ‌به‌دست، پرستار و ریاضیدان و آماردان بزرگ انگلیسی و بنیانگذار حرفه پرستاری مدرن بود. به او لقب بانوی چراغ به دست داده شده زیرا او با تحمل بی‌خوابی در تمام طول شب بر سر بیماران می‌گشت و ضمن درمان به آنها دلداری می‌داد.

با همین مجوز اگر که جامه‌دان اول مرد عاشورا را باز کنیم که حضرت امام حسین (ع) بود، عناصر چندی را به طور جدی در آن رویت می‌کنیم. اول: درک دورانی، درکی داشت از دوران؛ دوم: فهم موضوع و فهم مطلب؛ سوم: مسئولیت تاریخی؛ چهارم: ایمان مبسّر؛ پنجم که مهم‌ترین است، خدای رفیق راه، خدای شریک راه. تئوری، استراتژی، مشی، روش و منش. این‌ها عناصر جامه‌دان پر و پیمان امام حسین (ع) بود. درنگ کوتاهی کنیم حول این ده عنصر درون جامه‌دان حسین (ع)، برسیم به امروز روزمان و کوله‌پشتی و انبان خودمان که ببینیم چه خبر است؟ آیا عنصری دارد برای حمل و حرکت دارد یا ندارد؟

۱. درک دورانی

درک دوران این بود که پس از حضرت علی (ع) به قول آمارگران، انحراف معیاری در تاریخ پیدا شد و خلیفه‌ای جانشین «او» شد که جهان را جور دیگری می‌دید، از هستی تلقی دیگری داشت و در پی اتراق بود. انسان‌های در پی اتراق نیز هم خودشان سریع پروار می‌شوند و هم

پیرامون‌شان را پروار می‌کنند. معاویه چنین وضعیتی داشت. بدعتی هم که ایجاد کرد [...]'^۱
 [نامه‌ی اهل کوفه به امام حسین هم] دومضمونه و دومنظوره بود. یکی این که حاکمیت حاکم، نامشروع، ستمگر و نماد ظلم است، و دوم این که ما نیاز به یک زمامدار سالم و شفاف داریم که اهل اتراق نباشد، اهل حرکت باشد و تو بیا! یک وجه دریافت هم این بود.

۳. مسئولیت تاریخی

و نهایتاً مسئولیت تاریخی‌اش این بود که تسلیم‌لامرک (من تسلیم امر توام) لامعبود سِواک (و غیر از تو معبودی وجود ندارد)؛ یک تبیین جوهری از پروردگار. من فقط در هستی، تو را می‌شناسم. نقطه اتکای من توئی. دیگری و دیگران نقطه اتکایی نیستند و من با تو بیعت کردم و با دیگری بیعت نمی‌کنم. این مسئولیت تاریخی‌اش بود.

۴. ایمان مبشر

اما مهم‌تر از فهم مطلب و ایفای مسئولیت تاریخی، ایمان مبشرش بود. امروز هم بخش مهمی از جامعه ما مومن

۱. متاسفانه این بخش از نوار ویدئویی در دسترس نبوده است.

هستند؛ مومن به ذات احدیت، مومن به حرکت در چارچوب مذهب و ... ولی ایمان داریم تا ایمان. ایمانی که امام حسین (ع) داشت، ایمان مبشر بود: «اللهم انی اسئلك ایمانا تباشر به بقلبی»؛ در دعا داریم. این‌ها همه دعاهای مردم است. دعاهای پاک‌نهادترین آحاد از آحاد مردم هستند که [نه] اسمی از آنان مانده و نه رسمی. «اللهم انی اسئلك ایمانا تباشر به بقلبی». یک فرد عادی که ما نمی‌شناسیم‌اش، چون جمله‌اش بسیار نقص و آهنگین بوده، در مجموعه‌ی ادعیه ثبت شده و به ما رسیده، از خدا می‌خواهد قلبی به او بدهد و ایمانی به او عطا کند که آن ایمان به قلبش بشارت دهد. امام حسین (ع) هم که از این نوع ایمان داشته، قبل از ظهر عاشورا دعایی می‌کند: «اللهم اوقفنی علی مراکز اضطراری». خیلی دعای قشنگی است. از خدا می‌خواهد آگاهش کند بر پاشنه آشیل‌های درونش؛ آگاهش کند بر مراکز اضطرارش. مراکز اضطرار، مراکز شیش و بش انسان هستند، سایه‌روشن‌های انسان هستند، «می‌شود- نمی‌شود»های انسان هستند، تردیدهای شکننده هستند. از خدا می‌خواهد که قالبش را پر کند مثل چوب روسی. چوب روسی به این علت شسته نمی‌زند و ویروس چوب نمی‌گیرد که ساخته و پرداخته است. در مایع چسبی مدت زیادی قرارش می‌دهند که آن مایع چسب همه‌ی روزنه‌ها را پر می‌کند. روزنه که پر شود،

جایی برای عرض اندام ویروس و شته نیست. این [است] که امام حسین (ع) هم قبل از ظهر عاشورا از خدا می‌خواهد که بر مراکز اضطرارش واقف شود و آن‌ها را حل کند.

۵. رفیق راه

اما بعد از ایمان مبشر، رفیق راه است. در این سی سالی که ما در جمهوری اسلامی زندگی کردیم و شما چشم باز کرده‌اید در این سال سی به قول فردوسی، خدایی که به ما شناسانده شده، خدایی که به شما نسل جوان شناسانده شده، خدایی است عبوس، خشن، با تبختر، گرز به دست سر چهارراه تاریخ و منتظر که یکی خطا کند و از آن بالا بر سرش بزند! نه رفیق راه است، نه شریک کاروان است، نه مشاور است و نه مبشر و نه تیماردار. هیچ یک از این‌ها نیست.

تلقی امام حسین (ع) از خدا این نیست. تلقی‌اش از خدا، تلقی دیگری است؛ خدا را رفیق راه می‌داند: «أَنْتَ تَقْتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ»^۱. اعتماد کامل و بدون درز دارم به تو در همه‌ی

۱. از خطبه‌ی امام حسین در صبح روز عاشورا: «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَقْتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعَفُ فِيهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحَلِيَّةُ وَ يَخْذَلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ يَسْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِي وَ شَكْوَتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةٌ مِنِّي إِلَيْكَ

زمینه‌ها. خیلی زیباست. تعبیری که امام حسین (ع) از خدا دارد: «وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ». و امید ویژه - همان ایمان مبشر - را به تو دارم در شدیدترین وضعیت‌ها. پس از این که جایگاه خدا را ادا می‌کند، اعتماد کامل به پروردگار، امید سرشار و لبریزان؛ بعد مطرح می‌کند چه بسا مشکلاتی رخ می‌دهد که قلب را سست می‌کند، چاره‌گری در آن کم اثر می‌گردد، من این مشکلات را بر تو نازل می‌کنم. خیلی قشنگ است. پس راه خروج را بر من گشودی و مرا کفایت کردی، تو صاحب کل کار هستی، تو صاحب کل نیک هستی. تلقی‌اش را به خدا می‌گوید. منبع سرشار ایمان و اعتماد ویژه به خدا و امید بسیار زیاد به خدا.

عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَجْتَهُ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَ لِي كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ». «خداوندا! تو در هر مصیبتی تکیه‌گاه و پشت پناه من، و در هر شدت و سختی امید من هستی. تو در هر امری که بر من نازل می‌شود تکیه‌گاه و پناه‌گاه من هستی، چه بسیار مصیبت و اندوهی که دل‌ها در آن ناتوان، و چاره در آن کمتر، و صدیق و دوست در آن بی‌یاور، و دشمن در آن شماتت کرده و شاد می‌گردد از طرف تو نازل شده و به سوی تو شکوه کردم، به جهت میل و رغبتی که به تو دارم، و از غیر تو روگردانم؛ و تو آن را دفع کردی و آن را برداشتی، پس تو صاحب هر نعمت و صاحب هر حسنه؛ و سرانجام هر میل و رغبت هستی.»

کاری که این جا امام حسین (ع) انجام می‌دهد، کاری است که همه‌ی کسانی که با خدا پروژه تعریف کرده‌اند، می‌کنند. یعنی خدا نزدیک‌دست، منتشر و آماده‌ی خدمت است. این طور نیست که خدا مضمون و مناسبات ارباب و رعیتی می‌خواسته با بندگانش برقرار کند. اگر این چنین بود، خدا هم مثل اغلب حاکمان، پادگان می‌ساخت. خدا رئیس قبیله بود و بقیه، سرخ‌پوستِ جارچی. خدا پادگانی می‌ساخت، صبح سان می‌دید، شامگاه بود، صبحگاه بود، هر روز بله می‌گرفت! ولی اساسا این طور نیست. اساسا این طور نیست. خدا زمین را آکبند به بشر تحویل داد تا بشر خودش ساخت و ساز کند و در پروژه‌هایش هم خدا را دعوت کند. آن طور که ما از قرآن می‌فهمیم، خدا برای بشر وظیفه تعریف می‌کند، ولی مهم این است که خودش موظف هم هست. مسئول است، مسئول است در قبال آن چه ادعا کرده. موظف است به انجام آن چه وعده داده.^۱ انسان‌هایی که این جوهر خدا را

۱. اشاره‌ایست به آیات ۱۶-۱۵ سوره‌ی فرقان: «قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ كَأَنْتَ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيرًا (۱۵) لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ كَأَنَّ عَلَى رَبِّكَ وَعْدًا مَسْنُورًا (۱۶)». «بگو: آیا این [عقوبت] بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزگاران وعده داده

درک کرده‌اند، نه جوهر تبختر خدا که جمهوری اسلامی معرفی کرد، اینکه انسان‌هایی که این گونه با خدا ارتباط برقرار کرده‌اند و می‌کنند، با خدا پروژه‌ی مشترک تعریف می‌کنند. ابراهیم با خدا پروژه‌ی مشترک تعریف کرد، موسی به همچینین، همسر عمران به همچینین، زکریا به همچینین و اصحاب کهف هم به همچینین. پروژه‌ی مشترک به این معناست که انسان ایده‌ای به ذهنش می‌رسد، ایده را با خدا مطرح می‌کند. بعد از جرقه‌ی ایده در ذهن و طرح آن با پروردگار، داشته‌ها و امکانات و مقدرات خودش را هم بیان می‌کند. بعد به خدا می‌گوید این امکانات من است، این محدودیت‌های من است. تو چه می‌آوری؟ تو هم چیزی بیاور. خدا هم به اعتبار آورده‌ی انسان و صدق و شفافیتش در پروژه، مشارکت خواهد کرد. لذا پروژه‌ی عاشورا، پروژه‌ی صرفاً امام حسین (ع) نیست. پروژه‌ای است که امام حسین به مانند همه پیشینیان خودش [با خدا تعریف کرد]. این سنت بشر است. سنت بشر را هم سنت ابراهیم تلقی می‌کنند. ابراهیم ایده‌ای به ذهنش رسید، با خدا مطرح کرد؛ گفت خدایا! اهل شرک اردوگاه دارند، بت دارند و گرد آن

شده است که پاداش و سرانجام آنان است؟» جاودانه هر چه بخواهند در آنجا دارند. پروردگار تو مسئول [تحقق] این وعده است.»

می‌چرخند، بتکده‌شان اقتصادی دارد، طوافی دارند، من هم آرزویم این است که توحید منزلگاهی پیدا کند. ایده مطرح کرد و سپس آن را بسط داد.^۱ بعد از بسط ایده به مهندسی‌اش اندیشید و بعد از مهندسی‌اش، نهاد حافظ را به وجود آورد. این سنت بشر شد.^۲ الان هم شما در هر جای جهان که پیشرفتی حاصل می‌شود نگاه کنید، قاعده‌اش این است. ایده‌ای به ذهن بشر می‌رسد، آن را بسط می‌دهد، ایده‌ی بسط‌یافته را برایش مهندسی می‌کند و بعد هم نهاد حافظی برایش به وجود می‌آورد. تلقی ابراهیم از کعبه این بود. خدا وقتی دید ابراهیم آورده دارد، خودش فرزندی که بعد از ۱۱۸ سال در عین ناتوانی خودش و همسرش به او رسیده، اسماعیل و هاجر. وقتی خدا دید ایده دارد و ایده را بسط

۱. اشاره‌ای است به آیات ۳۵ به بعد سوره‌ی ابراهیم: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ ءامِنًا وَّ اجْنُبْنِي وَّ بَنِيَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ (۳۵) رَبِّ اِنَّهُمْ اضْلَلْنٰ كَثِيْرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِ فَاِنَّهُ مِنِّيْ وَّ مَنْ عَصَانِيْ فَاِنَّكَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (۳۶) رَبَّنَا اِنِّيْ اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيْمُوا الصَّلٰوةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِيْ اِلَيْهِمْ وَّ ارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرٰتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُوْنَ (۳۷)».

۲. هدی صابر در نشست‌های آغازین باب بگشا به تفصیل پیرامون رابطه‌ی ابراهیمی با خدا سخن گفته است که می‌تواند مورد ارجاع علاقمندان قرار گیرد.

داده، اهل مهندسی است، اهل ساختن نهاد حافظ است، و با تمام امکان هم برای این پروژه سرمایه‌گذاری کرده، خدا هم نه خسیس است، نه خست دارد، نه بخیل است، نه غیرلوطی. خدا بسیار بسیار لوطی‌منشانه‌تر از ابراهیم با ابراهیم برخورد کرد. لوطی‌گری ابراهیم که از همه چیز در طبق گذاشت، و لوطی‌گری برتر خدا باعث دو اتفاق شد. یکی ساخت‌وساز خانه‌ی کعبه که قبلاً وجود داشت، ابراهیم برایش فونداسیون تازه‌ای ریخت و مهندسی جدید بدان بخشید و دوم مهم‌تر از مهندسی بنا، مهندسی محتوا بود. مناسک توحیدی و محتوای توحید عینا اعمال و رفتار ابراهیم، اسماعیل و هاجر شد. لذا پروژه‌ی عاشورا در ادامه پروژه‌ی ابراهیم و موسی و همسر عمران و زکریا و اصحاب کهف و ... [است] و چه بسا هزاران انسان گمنامی که قبل از ما بودند و همزمان با ما هم هستند، پروژه تعریف کردند با خدا و کاروان بشریت را پیش آوردند. ادیسون یک جمله دارد، خیلی کیفی است. ادیسون نه ایدئولوگ است، نه مذهبی دوآتشه است، یک منبع الهامی درونش دارد. عنوان می‌کند نبوغ عبارت است از ۱ درصد الهام و ۹۹ درصد عرق. آن ۱ درصد الهام، معلوم است از کجاست. ۹۹ درصد عرق ریختن هم کار دیوانگان نیست. «کوه بی فرهاد، گاهی است به دست باد». کوه، بدون فرهاد ارزشی ندارد. عشق فرهاد بود که در بیستون به کوه

نقش و نگاری داد. امام حسین هم در ادمه‌ی پروژه‌هایی که پیشینیان‌ش تعریف کردند، پروژه‌ای تعریف می‌کند و خدا می‌بیند انصافاً امام حسین ملات دارد، چون ملات دارد در کارش درمی‌آید. درکارش درآمدن هم به مفهوم عمل محیرالعقول انجام دادن، این که امام حسین سوپرمن و زورویی شود و یک تنه به سپاه دشمن بزند و همه را تارومار کند، [نیست]. دیگر جهان به دورانی رسیده و عقل بشر هم به سرفصلی رسیده که خدا ضرورتی برای بروز و ظهور اعمال محیرالعقول و فوق تصور نمی‌بیند. امام حسین، خودش است، وزن واقعی خودش و پیرامونش و محتوایی که در جامه‌دانش هست.

حالا از خدای رفیق راه و کارگشا و ره‌گشا که انسان می‌توانست و می‌تواند با «او» پروژه‌ی مشترک تعریف کند، طبیعتاً در آن پروژه مشترک، خدا خداست و بنده هم بنده است. و هرکس آورده‌ای دارد به سهم و سطح خودش و انسان هم به سهم و سطح خودش.

۶. تئوری

در آن جامه‌دان ما یک عنصر دیگر یافت می‌کنیم؛ [که] آن تئوری است. یعنی بی تئوری نیامد. یک متن راهنما داشت که همان دعای عرفه بود. عرفه که به مفهوم شناخت است،

دعای امام حسین هم دعای مبسوطی بود که به خط متوسط عربی، حدود ۱۰ صفحه A4 ما را دربرمی گیرد. آخرین شناخت امام حسین از پروردگارش است. شناختی که دارد، شناخت ساده‌ای است:

۱. «وَهُوَ لِلدَّعَوَاتِ سَامِعٌ» تو شنونده‌ی هر دعوتی هستی. این خیلی مهم است. هفتاد و چند آیه در قرآن هست که خدا توصیه می‌کند «مرا بخوانید». این «مرا بخوانید»، از سر شهوت و انحصارطلبی نیست. از سر این است که اگر پروژه‌ای داری و می‌خواهی استارتی بزنی، ما را هم دعوت کن ما هم یک هُلی به آنچه استارت زده‌ای، می‌دهیم. مفهوم، این است. «مرا بخوانید». هدف امام حسین هم در دعای عرفه این است که تو نقطه‌ی تقاضائی، نقطه‌ی پیک خوانش‌هایی.

۲. نکته‌ی کلیدی دیگر این است که «إِنَّكَ أَقْرَبُ مَنْ دُعِيَ». تو نزدیک‌ترینی به دعاکننده. تو نزدیک‌ترینی به خواهنده. لذا هرکس پروژه‌ای دارد، در وهله اول، نخستین شریکی که تلقی می‌کند که می‌تواند همراه باشد، خداست. این تلقی دوم امام حسین است.

۳. تلقی سوم: «وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ». یعنی شناختش را نسبت به خدا مطرح کند. و این شناخت ساده است، نه شناخت فلسفی و پیچیده. شناخت روشنفکرانه‌ای

نیست که بخواهد مثل حوزه خدا را اثبات کند، دائم شیش و بش کنند عقل مدرن ما برتر است یا خدا؟ امام حسین خدا را این طور شناسایی نمی‌کند. این طور شناسایی می‌کند که کسی هستی که من در هر چیز که دیدم، شناختمت. یعنی از همه آیات و نشانه‌های پیرامون، به تو رسیدم.

۴. سرانجام، محصول شناختش را به خدا مطرح می‌کند. می‌فرماید از تو چه خواستم که عطا نکردی. هرچه خواستم اجابت کردی.^۱

۷. استراتژی

این تئوری است، متن راهنما هم دارد، اعتقاد به آن خدا را هم دارد، و نهایتاً یک استراتژی. استراتژی‌اش نفی بیعت، رفع انحراف، و حذف ارتفاع است. و مهم‌ترینش همین حذف ارتفاع است. خدا نسبت به بشر کینه ندارد. ولی همین خدا که نسبت به بشر کینه ندارد، در بخش‌هایی از قرآن کینه بروز می‌دهد. یکی از بخش‌هایی که کینه بروز می‌دهد، نسبت به ارتفاع گرفتن فرعون است. فرعون آن‌قدر ارتفاع گرفت و ارتفاع گرفت که وقتی موسی از خدایش با فرعون صحبت

۱. «لَيْسَ كَمِثْلِكَ مَسْئُولٌ وَلَا سِوَاكَ مَأْمُولٌ دَعَوْتُكَ فَاجَبْتَنِي وَسَأَلْتُكَ فَأَعْطَيْتَنِي»

کرد، فرعون به هامان گفت که تو یک نردبانی درست کن که ارتفاعی داشته باشد و ما آن بالا بالا ببینیم خدایی که موسی از او سخن می‌گوید، کجاست. یعنی آن‌قدر برای خودش ارتفاع فرض می‌کرد که فکر نمی‌کرد مرتفع‌تر از خودش پدیده‌ای وجود داشته باشد. فکر می‌کرد دیگر کهکشانش هست!

یزید هم به همین ترتیب. یک آدم ۳۲ ساله، بی‌صلاحیت، اهل اتراق، اهل شراب، اهل زن، اهل عیاشی، و [چنین فردی] نشسته بود جای علی (ع)؛ که اهل اتراق نیست، اهل ریاضت و اهل رفتن و اهل مدل ساختن و اهل گوشت به در خانه این و آن دادن و ... [است]. لذا هم انحرافی ایجاد شد، یزید به جای علی، و هم ارتفاعی. علی‌ای که محراب نمازش را گود می‌کرد تا از دیگران پائین‌تر باشد، یزیدی که بالای منبر با دهان شراب‌خورده می‌خواست رهنمون دهد به توده‌ای به قول خودش عوام کالانعام. استراتژی امام حسین در مقابل این وضعیت، نفی بیعت با یزید بود و رفع انحراف و مخصوصاً حذف ارتفاع که باید به گونه‌ای برطرف می‌شد.

۸. مشی

و نهایتاً مشی امام حسین که بسیار بسیار مشی قابل تدقیقی است. مشی او چند عنصر داشت: عنصر اول، کار توضیحی.

در مسیری که از مدینه به سمت کوفه می‌رفت تا نهایتاً به کربلا، سر هر روستا کار توضیحی کرد. انحراف و ارتفاع و علت عدم بیعتش با یزید را توضیح داد و به اصطلاح امروز، کارتوضیح و کار آموزشی کرد. کارتوضیح که نه حاکمیت ما به آن بها می‌دهد و نه روشنفکران ما. حاکمیت، مردم را سر صندوق انتخابات و سر چهارراه‌ها می‌خواهد و روشنفکر هم با تغییرات و ادبیات دیگری، توده‌ها را پشتیبان ایده‌اش می‌خواهد، بدون این که ایده را به توده توضیح دهد. اما امام حسین کار توضیحی می‌کند، وقت می‌گذارد.

وجه دیگر هم جذب نیروست. وقتی بر سر راه کوفه با لشکر حرّ که هزار نفر بودند روبه‌رو می‌شود، اتفاق مهمی روی می‌دهد. امام حسین به آن‌ها خسته نباشید می‌گوید، به آنان آب می‌دهد، و با آن‌ها نماز جماعت می‌خواند. خیلی مهم است. سعی می‌کند دشمن را جذب کند و در کنار این جذب، تلاش می‌کند نیروهای خودش را هدر ندهد. برای تک‌تک نیروهایی که جذب کرده، اهمیت ویژه‌ی انسانی و استراتژیک قائل است. این، عنصر بعدی مشی است.

عنصر بعدی مترتب بر کارتوضیح و جلوگیری از هدم نیرو و جذب نیرو از طرف مقابل، وجه بعدی، تأخر است. وقتی مقابل لشکر حر قرار می‌گیرد، زهیر به او می‌گوید این‌ها هزار نفر بیشتر نیستند، ما الان بجنگیم، پیروز می‌شویم. امام حسین

می‌گوید نه! ما شروع‌کننده نیستیم. در صف‌آرایی نهایی صبح تا ظهر عاشورا مقابل لشکر ابن‌سعد، یکی از همراهان به امام حسین می‌گوید من نشانه رفتم، بگذار فرمانده آن‌ها را بزنم. باز هم امام حسین مطرح می‌کند که نه! تیر اول از ما نیست. تیر اول، از آنها. خیلی مهم است. بنابراین وجه بعدی مشی‌اش، کار تأخیری است و منتظر شدن که آن‌ها چه می‌کنند. تیر اول، با آنها؛ نیزه‌ی اول، با آنها. اقدام و قدم اول از آنها. این استراتژی بسیار محکمی است که درون استراتژی امام حسین، همان عهد با رفیق راهگشا وجود دارد.

۹. روش

وجه بعدی هم روش اوست. این که وقتی حدوداً ۱۸۰۰۰ نامه برایش آمد، ذهنی برخورد نکرد. مسلم ابن عقیل را فرستاد گزارش تهیه کند. گفت برو بین وضع همین‌طور است که در نامه‌ها آمده یا نه. در یکی از آن نامه‌ها که آمده بود، عبارت قشنگی نوشته بود؛ به امام حسین نوشته بودند: «میوه‌های این جا دارد می‌رسد. بیا میوه‌ها را با هم نوبر کنیم. تو نوبر کن، ما جان‌فشانی». خیلی زیبا بود. یعنی دعوت، دعوت کیفی‌ای بود. این که میوه‌ها دارد می‌رسد، سمبولیک است. واقعا هم بهار آنجا بود، میوه‌هایش داشت می‌رسید، و هم میوه‌های درون آنها. هم میوه‌ها دارد می‌رسد و هم ما

صاحب ظرفیت شده‌ایم. بیا هم میوه نوبر کن و هم ظرفیت ما را نوبر کن. ما با تو جان‌فشانی خواهیم کرد. امام حسین نفر فرستاد که مسلم ابن عقیل بود و شهیدش کردند و نتوانست بیاید گزارش بدهد، ولی گزارش مسلم رسید و این بود که نفر و کیفیت و شرایط در کوفه برای قیام آماده است. پس یکی از روش‌هایش، ارزیابی بعد از دعوت بود.

روش دوم که بسیار مهم‌تر هم بود، دشمن برایش دوراهی طراحی کرده بود. یزید پیغام فرستاد به امام حسین که یا بیعت کن یا کشته می‌شوی. امام حسین یک سهراهی برای آنان ترسیم کرد. سهراهی جغرافیایی و محتوایی که سر راهش بود. یک وجه سهراهی، رفتن به کوفه بود که جلویش را گرفتند. راه دوم این بود که گفت من برمی‌گردم به مدینه. بگذارید به مدینه برگردم. اگر به مدینه برمی‌گشت، به این مفهوم بود که با یزید بیعت نکرده. اتوریت‌های یزید شکسته می‌شد. در همه جا می‌پیچید که حسین رفت، بیعت هم نکرد و بازگشت. راه بیعت نکردن را برای بقیه هم باز می‌گذاشت. عنصر سوم که تقدیر برای امام حسین رقم زد، مسیر سوم بود. مسیر سوم هم کربلا بود. کربلا در لغت عرب یعنی زمین محل آزمون. کرب بلا؛ زمین سرشار از امتحان و آزمایش. آخرسر، سهمش از کل هستی، رفتن به کربلا بود. روشش بود. یعنی آن‌ها دوراهی عزت و ذلت گذاشتند، امام حسین

سه راهی ترتیب داد. از هر سه راه می‌رفت، منتهی به پیروزی استراتژیک می‌شد. اگر کوفه می‌رفت، امکان بسیج بود، اگر به مدینه بازمی‌گشت بدون جنگ، مطلب را تحقق داده بود. به کربلا رفت، حرجی نبود. یک سپاه که حدوداً تخمین می‌زدند سی هزار، و هفتاد و چند تن که بخشی‌شان خانم بودند، بخشی‌شان کودک و امکان سلاح به دست گرفتن نداشتند، خب شکست فیزیکی درحقیقت طبیعی بود. این هم روشش بود.

۱۰. منش

امام مهم‌تر از همه‌ی اینها، چیزی که امروزه خیلی کم است، منش است. الان به قول قدیمی‌ها اگر «بجوری»، ممکن است یک روشی پیدا کنی، یک تئوری‌ای پیدا کنی، اما منش را پیدا نمی‌کنی. آن منش، پر کشیده است. حالا همه فکر می‌کنند منش فقط در حاکمیت پر کشیده، نه! در جریان مبارز هم منش ته کشیده. الان نیروهای سیاسی هم عملاً فکر می‌کنند مبارزه سیاسی، یعنی بده بستان، یعنی لابی کردن. امتیازی بده، امتیازی بگیر. اما منش امام حسین این نبود. منش‌اش آوردن حداکثر ظرفیت به صحنه بود. منش‌اش این بود که شب آخر همه را جمع کرد و تا آخر کار توضیحی کرد. گفت: آقا! مشکل این‌ها من هستم. و این‌ها من را در سیل قرار داده‌اند.

شب است، تاریک است، هرکس می‌خواهد برود. اگر بروید هم با شما کاری ندارم. این یک وجه منش بود. امام مهم‌ترین وجه منش این بود که زمانی که کوفیان دعوت خودشان را عملاً پس گرفتند و به قول والیالیست‌ها جاخالی دادند بعد از دعوت خودشان، امام حسین خطبه‌ای که مقابل‌شان می‌خواند، خیلی کیفی است. می‌گوید: «شما برای من نامه نوشتید و پیام‌های‌تان رسید. نمایندگان شما نزد آمدند. شما تعهد کردید مرا یاری کنید و تنه‌ایم نگذارید. اگر بر عهد و بیعت خود پایدارید، رشد خود را دریافته‌اید، من حسین، فرزند علی و فرزند فاطمه دختر پیامبرم^۱. جان مایه

۱. امام حسین (علیه السلام) هنگامی که به منزلگاه «بیضه» رسیدند در جمع یاران خود و سپاه حرّ، پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ؛ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَالَ: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَجِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ، وَ لَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ». أَلَا وَ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَ تَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَ أَظْهَرُوا الْفُسَادَ، وَ عَطَّلُوا الْخُدُودَ وَ اسْتَأْتَرُوا بِالْفِئَةِ، وَ أَحَلُّوا حَرَامَ اللَّهِ، وَ حَرَمُوا حَلَالَ اللَّهِ، وَ أَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ. قَدْ أَتَيْتَنِي كُتُبُكُمْ، وَ قَدِمَتْ عَلَيَّ رُسُلُكُمْ بِيَعْتِكُمْ أَنْتُمْ لَا تُسَلِّمُونِي وَ لَا تَخْذُلُونِي، فَإِنْ تَمَمْتُمْ عَلَى بِيَعْتِكُمْ تُصِيبُوا رُشْدَكُمْ، فَأَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله)، نَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ، وَ

این است: «نَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ، وَ أَهْلِي مَعَ أَهْلِيكُمْ». این مهم است؛ جان من با جان شما و خاندان من با خاندان شماست. جان خود محفوظ نخواهم داشت. جان‌مایه را این قرار می‌دهد. جان، مشاع است. هم جان شما، هم جان ما. برخلاف الان که همه حاکمیت‌ها و لیدرها، توده را به عنوان گوشت دم توپ فرض می‌کنند و خودشان در سایه‌بان استراتژیک برای طراحی قدم می‌زنند، آن زمان این طور نبود. اولین کسانی که می‌رفتند به میدان برای رجزخوانی و مقابله و رزم فردی، خود رهبرها بودند. منش امام حسین این بود و سعی می‌کرد جان خودش و دیگران را مشاع تلقی کند و نهایتاً تا آن جا که امکان دارد، از هدم و هدر رفتن نیروها جلوگیری کند و افرادی را که هنوز مقاومت، به مفهوم مقاومت امام حسین ذاتی و جوهری‌شان نشده، این امکان دموکراتیک برای‌شان فراهم باشد که میدان را بی‌ذلت خالی کنند.

أَهْلِي مَعَ أَهْلِيكُمْ، فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ نَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ، وَ خَلَعْتُمْ بَيْنَتِي مِنْ أَعْنَاقِكُمْ فَلَعَمْرِي مَا هِيَ لَكُمْ بُنْكَرٌ، لَقَدْ فَعَلْتُمُوهَا بِأَبِي وَ أَخِي وَ ابْنِ عَمِّي مُسْلِمًا! وَ الْمَغْرُورُ مَنْ اغْتَرَّ بِكُمْ، فَحَظَّكُمْ أَخْطَاءُكُمْ، وَ نَصَبِيكُمْ ضَيْعَتُمْ (فَمَنْ نَكَّثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ نَفْسِهِ) وَ سَيُغْنِي اللَّهُ عَنْكُمْ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.



این مجموعه عناصری بود که در این جامه‌دان پر و پیمان یافت می‌کردیم. من تصور نمی‌کنم جامه‌دان مبارزاتی به این پر و پیمانی وجود داشته باشد. لذا بی دلیل نیست که امام حسین ماندگار می‌شود و خودش خیلی زیبا عنوان می‌کند «فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ» وقتی بلا و فتنه‌ها احصاء می‌کنند و دربرمی‌گیرند، آنجا مشخص می‌شود که دینداران واقعی چه اندک‌اند. وقتی خودش به این میدان رفت، طبیعتاً کمکی که خدا به او کرد، همان کمکی نبود که خدا به موسی در مقابل فرعون کرد. دیگر اینجا دریایی شکافته نشد، دم مسیحی که مرده زنده کند، به امام حسین داده نشد. ید بیضایی به امام حسین داده نشد. موجودیت خود امام حسین را خدا تقویت کرد. امام حسین آمده بود بالنهایی چند کار انجام دهد. اینکه پیامی دهد، این که خانواده‌اش را همراهش آورد، این بود که دستگاه اطلاع‌رسانی که نبود، اگر هم بود، ابتدایی بود و در اختیار حاکمیت. خواست بینندگان و شنوندگانی باشند تا این پیام را ابلاغ کنند و انصافاً پیرامون، خصوصاً خواهرش پیام را تا حد ممکن منتشر کرد و پیام هنوز هم داغ‌داغ به ما می‌رسد. اینکه آمده بود نقطه‌ای را رقم بزند. بعضی انسان‌ها هستند که می‌آیند حکومتی برپا کنند، بعضی هستند که می‌آیند حکومتی را سرنگون کنند، بعضی

هم هستند که ترتیب دادن به حکومت یا سرنگون کردن آن برای‌شان خیلی اهمیت ندارد، آمده‌اند منش و روشی را به جا بگذارند. منش و روشی که امام حسین برجا نهاد، جوهر روش و منشش این بود که در این دویستی خلاصه است:

کاش می‌شد که به هنگام دعا، لب ز میان برمی‌خواست

بی میانجی‌گری لب، تو فقط بودی و من

کاش واژه و مطلب تو فقط بودی و من

کاش بی واسطه هر شب تو فقط بودی و من

این اوج آن پیام است. یعنی وحدت کامل انسان با خدا. خدا بیرون از ما نیست. نباید مانند تلقی جمهوری اسلامی به آن داشته باشیم، خدا در عرش کهکشان‌ها نیست، خدا موجودی است که هر آن ما بخواهیم، «او» با ماست. ما «او» را احضار می‌کنیم. زیر دوش حمام، موقع آشپزی، در پیاده‌رو، در تاکسی و اتوبوس، و حتی در سرویس! نازل‌ترین جایی که انسان می‌رود، سرویس است. آنجا هم می‌شود خدا را تصور کرد. این که امام حسین مثل ابراهیم چند طلسم شکست:

یک: طلسم رابطه با خدا و [دو]: گفت‌وگو با خدا. الان جامعه و روشنفکر مذهبی ما دچار این دو طلسم است. فکر می‌کنیم رابطه با خدا خیلی سخت است و دست‌نیافتنی. و گفت‌وگو با خدا؛ موسی با خدا گفت‌وگو کرد و خدا هم با او هم‌زبان شد، موسی شد کلیم‌الله. ابراهیم با خدا رفاقت کرد،

خدا رفیق برترش شد، ابراهیم شد خلیل‌الله. حسین هم شد ثارالله. بالاخره خون خدا منتشر است. خدا وجودی دارد. وجودش صاحب وجد است، رقص و شوق و دینامیسم جهان، ناشی از رقص و وجد و خون موجود برتر از ماست که در درون ما هم هست. لذا حسین (ع) شد خون خدا. او به این جهان آمده بود که خون خدا شود.

اگر دقایق آخر را بخواهیم پل بزیم به حال، که وسط بحث هم سعی کردم تلنگرهایی به حال بزنم؛ حال اگر این جریان موسوم به اصلاحات ایستاد و متوقف شد، صرفاً به خاطر این نبود که جریان مقابل سمبه‌اش پرزور بود و نگذاشت. نگذاشتن، کار همه‌ی راست‌های جهان است. کار همه‌ی جریان‌های ضدتحول است. اتفاق ویژه‌ای نبود که در این هشت سال افتاد. مبارزه، محل لالا پیش‌پیش و سانتی‌مانتالیسم که نیست که یک قدم بروی جلو و هرکسی بخواهد جلو بیاید، بگویی آقا نیا جلو! و بخواهی همه‌ی عالم و آدم بدون این که جلویت بیایند، بخواهی دریل بزنی، ۱۱ نفر در زمین باشی، جلویت هم تیم نباشد، دیگه دروازه... می‌شود بسکتبال! این طور نیست. به هر حال وظیفه‌ی تاریخی و استراتژیک آن‌ها ایجاد کردن مانع بود. مهم این است که این طرف، جان‌مایه‌ها خشکید؛ نه عشقی، نه مهری، نه روشی، نه منشی؛ هشت سال رفت.

لذا الان، تا ماده‌ی تحول نیاید [کاری نمی‌توان پیش برد]. ماده‌ی تحول، ایده است. ایده‌ای که در آن ایمانی وجود دارد. «اللهم انی اسئلك ایمان تباشر بقلبی»، غیر ممکن است تحولی ایجاد شود، ولی مواد اولیه‌اش وجود نداشته باشد. الان هم دوران ماکرو است. یعنی زوج خسته به خانه می‌آیند، یک چیزی از فریزر درمی‌آورند، می‌گذارند در ماکرو، ۳ دقیقه! ماکرو وسیله‌ی فرآوری نیست. وسیله‌ی فرآوری، همان چراغ‌های سه‌فتیله‌ای زمان آقای احمدزاده و بچگی ماهاست. مربای به، روی سه‌فتیله‌ای، شب تا صبح به آن سر می‌زنند، سه غل کیفی می‌خورد، می‌شود مربای به! سیر امام حسین سیر مربای به بود. سیر ماکرو نبود. امام حسین در لحظه، در ماکرو گرم نشد. بلکه ملات تحولی در آن سیر فراهم شد متشکل از اندیشه، ایده، می‌خواست ارتفاع رفع کند، انحراف رفع کند، بدعت نفی کند، این ماده اولیه است. بقیه‌اش هم منش و روش و اتفاقی که افتاد.

اینکه الان روش خیلی کم است، ما تصور می‌کنیم آن قدر عقل‌مان مدرن شده که در واقع پیام قدسی پروردگار، ذیل عقل ماست! شعائر برای روشنفکر جدید، افت است. تصور می‌کند اگر روزی پنج بار سر قرار خدایی برود که هر وقت ما اراده کنیم، زیر دوش حمام هم سر قرار ما می‌آید، افت

است! لذا نه روشی، نه منشی، از همه مهم‌تر عشق هم ته کشیده.

گویند لحظه‌ای است روئیدن عشق
آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد

فقط این را می‌شود به امام حسین گفت. درسی هم که ما از امام حسین می‌توانیم بگیریم، منشی‌ها در دوران می‌آید و می‌رود. بحث‌ها بر سر منشی امام حسین نیست، بحث سر شمشیر نیست، بحث سر سرنگون کردن این و آن نیست. بحث بر سر مکانیسم تحول است. مکانیسم تحول، ایده و عشق و روش و منش است و همه‌ی این‌ها در حقیقت مثل رباعی هستند. رباعی هم در ابتدا همین‌طور عنوان شد. سه مصرع هم‌وزن دارد، یک مصرع رها. هم‌وزن‌ها که ثابت هستند عشق و روش و منش است، آن چه رهاست، منشی است. یک روز این منشی و یک روز آن منشی؛ متناسب با شرایط و دوران پیش رو. پس تاکید بر امام حسین، صرفاً تاکید بر منشی نیست. اگر تاکید بر منشی بود، ما رودربایستی نداشتیم و می‌گفتیم. جمهوری اسلامی با کسی رودربایستی ندارد، ما هم با آن رودربایستی نداریم. بحث صرفاً تاکید بر سر منشی امام حسین نیست. بحث بر سر روش، منش و عشق امام حسین است که گم‌گشته‌هایی هستند که ما الان

باید دنبالش بگردیم و بجوریم و خودمان را به آن مجهز کنیم.

من زیاد صحبت کردم. مقابل آقای احمدزاده هم دره‌افکنی بود. با توجه به اینکه من سه ربع صحبت کردم، الان انتهای جلسه است و من باید بروم. اما هر زمان که جمع اراده بفرماید، من خدمت‌تان هستم برای شنیدن نقد و نظر و گفتگو و مفاهمه.

آموزش عاشورا! دینامیسم سه‌گانه^۱

به نام خدا. عنوان بحث، «جامه‌دان پر و پیمان» است. من از یک ساعت و قتم استفاده می‌کنم برای طرح بحث و سپس خدمت تان خواهم بود.

شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود
چون روز، دل روشن شود، هرکوز شب آگاه شد
ما در کشوری زندگی می‌کنیم که حداقل سی سال گذشته،
هم شب‌ها حرام (از دست رفته) شده و هم مناسبت‌ها.
کیفی‌ترین شب‌ها به عزا گذشته است. کیفی‌ترین شب، شب
قدر است و به علت کیفیتی که در آن مندرج می‌باشد، برتر از
هزار ماه است. ولی آن شب در عزای حضرت علی، سیاه
می‌پوشند، نوحه سر می‌دهند و شب، فراموش می‌شود.

۱. سخنرانی شهید هدی صابر در محرم (دی‌ماه) ۱۳۸۷. عنوان اصلی سخنرانی، «جامه‌دان پر و پیمان» و از لحاظ مضمون نیز مشابه سخنرانی قبلی (مشهد) است که با تفصیل و افزودن نکاتی تازه طرح شده است. برای اینکه عناوین این دو سخنرانی مجزا باشند، عنوان فوق برگزیده شده که مآخوذ از متن بحث شهید صابر است.

شب عاشورا [خلاصه شده] در قیمه و شله و پلو و کتل و نوحه‌هایی که در ده، پانزده سال گذشته، تبدیل به آوای وحش و آوای شرک شده است. این‌جا اصلاً سوژه غایب است. هم شب قدر و شب شهادت علی، متن و علی غایب است. در شب عاشورا هم همه چیز هست، حتی قرارهای تین ایجری در کنار عَلم و کتل، اما خود حسین غایب است. اصل قضیه را فراموش کرده‌ایم و با حاکمیت شکل‌گرایی هم که سی سال مستقر است، هر روز آشکال عمده‌تر می‌شود و محتوا، گم و گورتر.

لذا امشب [می‌خواهیم] ببینیم که آیا خود حسین فرد آموزشی‌ای بوده؟ آیا عاشورا برای ما آموزشی دارد یا نه؟ آن چه در سال‌های اخیر در پس‌پیشانی ما کریستال بسته، این است که با توجه به این که فقط در ایام تاسوعا و عاشورا «حس» بروز می‌کند، حتماً آن حرکت هم حرکتی حسی بوده است. حرکتی خودبه‌خودی، بی‌تبیین و حرکتی بی‌فلسفه که ما از فلسفه و تبیین‌اش گذر می‌کنیم و به آشکال‌ش می‌پردازیم. ببینیم این چنین هست یا نه.

زیارت امام حسین، با زیارت وارث و اسم آدم شروع می‌شود. اساساً از وقتی انسان خلق شد، نوعاً رابطه خدا با او رابطه آموزشی بوده است. خود انسان هم فردی آموزشی است. هم آموزش می‌گیرد و هم آموزش می‌دهد. ببینیم آیا

حرکت عاشورا که این همه انعکاس به لحاظ فرمی حولش به پا شده است، آموزشی داشته یا نه؟

این طور که ما می‌توانیم از آیات ۳۰ تا ۳۹ سوره بقره در حد خودمان بفهمیم، ابتدا که انسان به هستی سلام می‌کند، کار با آموزش شروع می‌شود. به این ترتیب که ابتدای کار، آموزش **اسماء** است. یعنی فردی که می‌خواهد به هستی ورود پیدا کند، ابتدا کلیدواژه‌ها به او آموزش داده می‌شود. در تفاسیر سنتی، اسماء به رمز برگردان شده. در حالی که آن اسماء، کلیدواژه‌های ورود به هستی است. خدا انسان را در بدو ورود به هستی، بی قطب‌نما در کویر رها نکرد و آموزشش داد.

در مرحله بعد که هبوط صورت می‌گیرد، با این‌که انسان، عهد خدا را نگه نداشت، با این‌که آدم و همسرش پای پروژه‌ای که خدا با انسان و زوج اولیه تعریف کرده بود، نایستادند و ظاهراً شش، هفت ساعت بیشتر تاب نیاوردند، مع هذا در مرحله هبوط هم آموزش صورت می‌گیرد؛ آموزش دوم کیفی‌تر از آموزش اول بوده است. در آموزش دوم، کلمه به انسان منتقل می‌شود. کلمه یعنی واژه باردار. واژه‌ای که درون خودش مضامین متعدد را حمل می‌کند. بعد از هبوط هم خدا به آدم تصریح می‌کند که دو مرحله آموزش صورت گرفت. مرحله اول، آموزش اسما و مرحله دوم،

آموزش کلمه که کیفی‌تر از آموزش اسماست. و عنوان می‌کند که تو دغدغه نداشته باش و از اتفاقی که برایت افتاده و هبوطی که بر تو صورت گرفته محزون و غمگین نباش. بعد از هبوط هم هدایت، یعنی آموزش مستمر ادامه دارد، مشروط بر این که تو بخواهی از آن استفاده کنی یا نه.

پس انسان، ذاتاً عنصر آموزشی بوده. در حالی که موجودات پیش از انسان، عناصر آموزشی نبودند. آن قدر که ما از کتاب درک می‌کنیم، موجودات فعال هستی قبل از انسان، ملائک بودند که آیت‌الله طالقانی نام‌شان را نیروهای طبیعی می‌گذارند. بنا نبوده که نیروهای طبیعی، خیلی در جهان تحول به پا کنند. پیام‌رسان بودند، پیام مرگ را می‌رساندند، پیام رسالت را ابلاغ می‌کردند، کارگزاران هستی بودند و کاملاً از خدا تمکین می‌کردند. خیلی اهل چند و چون نبودند. تنها چند و چونی که صورت می‌گیرد، در مرحله خلقت انسان است که ملائک درباره پروژه‌ای که بنا بوده خدا از این پس خلقت، در هستی به اجرا بگذارد واکنش نشان می‌دهند. لذا انسان که می‌آید، خلاف اوست. هم‌چنان که اشاره کردم، جست و جوگر و عاصی است و حتی خود خدا را انکار می‌کند و با او به مجادله می‌پردازد.

اما یک ژن آموزشی داشته است، به این مفهوم که در مفصل‌ها خدا به او آموزش داده و بدون آموزش رهایش

نکرده است. خدا با همه جلال و جبروتش، گچ به دست، پای تخته سبز هستی، - نه [تخته] سیاه هستی که از نوع تخته‌های حاکمیت‌هاست - پای آموزش ایستاده است. مرحله اول، اسما؛ مرحله دوم، کلمه و مرحله سوم هم که جاری بوده و به همه می‌رسد. به ابراهیم رسیده، به حسین رسیده و بعد به گاندی رسیده است، در مرحله امروز ما به دهخدا و باغچه بان رسیده؛ آموزش، پایان ناپذیر است و ما هم می‌توانیم از آن کلاس عریض و طویل آموزشی استفاده کیفی کنیم.

با این توضیح، امشب را یک شب کیفی کنیم. اسیر جبر، اسیر شانتاژ رسانه‌ای جمهوری اسلامی که عاشورا را برای ما جز سیاه، جز نوحه و جز مظلومیت حسین [شناسانده، نشویم]. - در حالی که حسین، اساساً عنصر مظلوم و ظلم‌پذیری نبوده - سعی کنیم با کار توضیحی، آنچه را که در پس‌پیشانی ما متأثر از ۳۰ سال گذشته و حتی قبل‌تر شکل بسته، آرام آرام پاک کنیم. ببینیم آیا عاشورا آموزشی برای ما داشته یا صرفاً یک واقعه معمولی تاریخی بوده که با شانتاژ شیعه، بزرگ شده و ما تحت تأثیر آن قرار گرفته‌ایم و خود به خود دو روز از سال عزادار و افسرده می‌شویم، لباس تیره به تن می‌کنیم، به فکر فرو می‌رویم و روتین زندگی‌مان را فراموش می‌کنیم. ببینیم آیا چنین است و ارزش این را دارد که ما دو روز از

هستی را تخفیف بدهیم و خودمان را از هستی ایزوله کنیم یا خیر؟

نکته سوم بحث این است که بالاخره امام حسین هم یک فرد رونده است. انسان محیرالعقولی نیست. انسان، عنصر راه است و از وقتی متولد می‌شود، همه تلاش خود و پیرامون، اعم از پدر و مادر، دایه قدیم، عمه قزی و خاله قزی، این است که این [انسان] به راه بیفتد. روی راه افتادنش خیلی حساسیت بیشتری وجود دارد تا به زبان آمدنش. بالاخره فلسفه و حکمتی در هستی نهفته است که همه منتظرند طفل نوظهور، به راه بیفتد. انسان غارنشین هم این سنت را داشته. قدم زده، از غار بیرون آمده، هستی را لمس کرده، هستی را طی کرده، و راه را برای خودش رقم زده. پس اساساً انسان بدون روندگی و کشف و گام برداشتن، مفهومی ندارد. ممیزه انسان، برخلاف این که به طور سنتی عنوان شده که حیوان ناطق است، این است که موجود رونده آگاه است. یعنی راه رفتنش هم خودبه خودی و پرسه زدن در کوچه پس‌کوچه‌های هستی نیست. مطمئن است که به مسیر می‌رسد. مطمئن است به سرمنزل می‌رسد و به مقصدی راه می‌برد.

هستی هم نقطه‌چین‌های متعددی از مسیرها است. اساساً هستی بدون نقطه‌چین‌هایی که در آن زده شده، مفهومی

ندارد. [بدون این‌ها، هستی] یک فله و یک آمورف است. ولی این روندگی انسان بوده که به هستی هندسه بخشیده. خالق این هستی هم خدای راه است.

خدا در فیکس، در ثبوت و در ثبات، به هیچ جنبنده‌ای کمکی نکرده است. ما مربی‌ای داشتیم که خیلی فکری و کیفی بود. همیشه به ما تصویر می‌کرد که وقتی توپ دست‌تان است، به کسانی پاس بدهید که در حرکت‌اند. هیچ وقت به کسانی که ایستاده‌اند، پاس ندهید. و توضیح می‌داد کسی که ایستاده، بنا ندارد حرکتی را سامان دهد. چرا یک توپ را خراب می‌کنید به او پاس می‌دهید؟ اگر کسی کنارتان حرکت کرد به او پاس دهید.

خدا هم همین ویژگی را در هستی دارد. پاسور هستی است. وقتی می‌بیند کسی حرکتی، جهشی، اقدامی و ایده‌ای دارد و دنبالش می‌دود، آن‌گاه می‌تواند او را تجهیز کند. بنابراین انسان رونده است، هستی نقطه‌چین مسیرهای متعدد انسان است، خدا، خدای راه و کل تاریخ هم مسیر است. یعنی اگر نقطه‌چین‌های مسیر انسان‌های قبل از ما و هم عصر ما وجود نداشت، اساساً تاریخی به وجود نمی‌آمد. هستی ما را هم خدا رقم زده، اما تاریخ مال ما و متعلق به انسان است. این که خدا معلم اول بود، معلم ثانی شد و معلم جاری است، به

این خاطر بود که این تاریخ، پر و پیمان شود و انسان‌های رونده تاریخ، بتوانند نقطه چین بزنند.

حرکت امام حسین را هم نقطه‌چینی ببینیم در کنار نقطه‌چین‌هایی که انسان‌های قبل از او زدند، بعد از او زدند و بعد از این هم خواهند زد و توقف‌ناپذیر است. [اکنون] ببینیم آیا این حرکت، حسی بوده، بر او تحمیل شده، هژمونی شرایط او را گرفته یا [برعکس] انسجامی حول حرکت داشته است؟

من تصورم این است که انسجام‌ها، به طور دقیق همین امشب به وجود آمده. شاید یکی از علت‌های این که قرآن در سال هجری خورشیدی نازل نشده، این باشد که هر شب از دید خدا شب کیفی است. هر شب می‌تواند شب نزول کیفیت باشد. از منظر ما هم هر شب می‌تواند شب آموزش باشد. آموزش و کیفیتی که ما ۳۰ سال است فراموش کرده‌ایم. فراموش کرده‌ایم زن ما آموزشی است و آموزش‌گیرنده هستیم و فراموش کرده‌ایم که آموزش‌دهنده هم هستیم.

لذا امشب را به این اختصاص دهیم که ببینیم حرکت امام حسین در کنه خودش، آموزشی است یا حسی؟ در این چارچوب می‌توان چند مولفه را مورد بررسی قرار داد. می‌توانیم چند شاخص تعیین کنیم و با آن‌ها حرکت‌های فردی و اجتماعی را محک بزنیم. و در پایان به این

جمع‌بندی برسیم که این حرکت چقدر عقلایی بوده و چقدر با ذات انسان و ذات و منش هستی که منش خداست، هم‌خوانی داشته است؟

می‌توانیم چند شاخص معرفی کنیم. شاخص اول این است که فرد آغازگر یا جمع آغازگر، درکی جدی از شرایطی که بر آنان محاط بوده داشته‌اند یا نه؟ [به عبارت دیگر] مفاهمه‌ای با تاریخ خودشان به عمل آورده‌اند یا نه؟

شاخص دوم این است که انسان کلاسیک هستند یا انسان غیرکلاسیک. خیلی‌ها هم عصر امام حسین بودند، ولی انسان‌های کلاسیک بودند. انسان‌های کلاسیک با وضع موجود، به سرعت به سازش می‌رسند و با آن تقسیم منافع می‌کنند.

بینیم این فرد، کلاسیک است یا غیرکلاسیک. اگر کلاسیک است، خیلی مسئولیت تاریخی ندارد. ولی اگر کلاسیک نیست، مسئولیت تاریخی داشته و نوعاً باردار است. بحثی را که ابتدا مدیر جلسه مطرح کردند، بحثی بود که به طور ژنتیک و ذاتی به دفاع از حقوق زن می‌پردازد. ما [می‌توانیم] از آن طرف هم ببینیم. این طور تصور می‌شود که در هستی فقط خانم‌ها می‌توانند باردار شوند. [در حالی که] نوع انسان می‌تواند حامله شود. انسان‌هایی که حامله بودند، به رغم این که چند قلو در رحم داشتند، - چه زن باشند و چه مرد، فرقی

نمی‌کند - [علاوه بر] سنگینی خودشان، سنگینی مسئولیت تاریخ را هم می‌کشند و بخشی از هستی را جلو می‌برند. این طور نیست که همه هستی متعلق به خدا باشد، نه خدا آنقدر انحصارطلب است که هستی را کامل و منحصرأً مثل حاکمیت‌ها برای خودش بخواهد، و نه انسان‌ها، ملائک سابق بودند که هرچه خدا بگوید، تمکین کنند. بخش اعظم کار در پیش رفتن هستی، کار مدیر هستی است، ولی بخش دیگرش که شاید اعظم نباشد، محصول کار انسان است. انسان آمده که در کنار خدا هستی را پیش ببرد. بله، خدا بی نیاز است، صمد (با ترجمه امروزی‌اش) به معنای دیواری است که بتن بی‌منفذ است که هیچ درزی نداشته باشد. این صفت و کارکرد خداست. ولی من (به عنوان ضمیر، نه به عنوان صاحب‌نظر) تلقی‌ام این است که به رغم این، خدا هم دلخوشی‌ای دارد. اولاً اگر خدا دلخوشی نداشت، این جهان را خلق نمی‌کرد؛ دلخوشی خدا به انسان‌هایی است که حامله هستند، نه به انسان‌های عقیم و نه به انسان‌های کلاسیک. آن حامله هم می‌تواند زن باشد، هم مرد. انسان‌های حامله، به عنوان باربران و بارداران هستی که هم خودشان باردار هستند و هم باربر هستند، هیچ استراحتی هم ندارند. خانم پا به زان، ماه آخر فقط استراحت می‌کند. در قانون کار هم پذیرفته شده است. [حتی] در خانه‌های مردسالار هم پذیرفته شده است و

بالاخره ماه آخر دل‌شان برایش می‌سوزد. ولی این انسان‌های باردار، اصلاً استراحت و مرخصی ندارند. بالاخره علاوه بر بار درون خودشان، باید بار بیرون از خودشان را هم که بار هستی و تاریخ است، بکشند.

شاخص دوم این است که آغازگرها کلاسیک هستند یا نه؟ مسئولیت تاریخی دارند یا نه؟

شاخص سوم این است که آیا [آغازگران] منبع الهام درونی دارند؟ شعله‌ای در درون دارند که روشن باشد و آن‌ها را به سوی خود بکشد؟

شاخص چهارم، داشتن تئوری است. فقط حس و دل و... نیست. آیا آنها یک متن راهنما برای حرکت شان دارند؟ یا استراتژی‌شان خودبه‌خودی است یا اصلاً استراتژی ندارند؟ شاخص پنجم این است که در پیش‌برد استراتژی‌شان، با خدا تقسیم کاری کرده‌اند یا نه؟ خدا نوعاً اهل تقسیم کار است. این که در کتاب، بیش از هفتاد بار تصریح می‌کند «مرا بخوانید»، این مرا بخوانید، یعنی مرا در پروسه‌ها و پروژه‌ها بخوانید. اگر طرح و ایده‌ای دارید، آن را با من مطرح کنید. سهم من در ایده چقدر است؟ سهم من در پیش‌برد طرح چقدر است؟ آیا خدا تماشاچی ماست؟ خیر! [خداوند] کسی است که در بدو ورود، اسما را آموزش داده، در مرحله هبوط کلمه را آموزش داده و بعد از این دو مرحله هم، [به

صورت] جاری، نقش معلم را بر عهده گرفته، چنین معلم و مربی‌ای همیشه گرم‌کن‌پوش است. یک وقت شما مربی‌ای می‌بینید که کت و شلوار پوش و کراواتی است، سر تمرین هم با کت و شلوار و کراوات می‌آید. او چه چیز را می‌تواند منتقل کند؟ چه مربی‌گری‌ای را می‌تواند اعمال کند؟ ولی خدا همیشه گرم‌کن‌پوش بوده؛ هم در سر زمین خاکی هست، هم در رختکن، هم در آوردگاه. پس نمی‌تواند تماشاچی باشد. ببینیم در پروژه‌هایی که تعریف می‌شود، سهم و نقش «او» چیست و آغازگرها چه چیزی برای «او» در نظر گرفتند؟ خیلی ساده است.

در کتاب آخر که پیش روی ماست، متعدد الگوی مشارکت وجود دارد. ساده‌ترینش الگوی همسر عمران است. همسر عمران باردار است. پا به زانوی هم هست. خیلی بی‌رودربایستی و بی‌غل و غش با خدا عنوان می‌کند نه ماه من بار حمل کردم، وظیفه من، حمل نه ماهه این بار است. از این پس نوبت توست. یعنی پروژه تعریف می‌کند. پروژه هم شاخ و دم ندارد! مرارت و سختی و تهوع و ویار و سنگینی‌اش نه ماه اول برای من؛ ولی از این به بعد تو چه می‌کنی؟ من انتظار دارم تو فرزندی را که از رحم من بیرون می‌آید، به سلاله پاکان وصل کنی. این به طور ساده می‌شود تعریف کردن پروژه.

اکنون ببینیم امام حسین هم پروژه‌ای تعریف کرده است؟ و یا هر آغازگری، پروژه‌ای که تعریف کرده، خودش بر آن آگاه است و سهم، نقش و وظیفه تشکیلاتی را هم بر عهده خدا گذاشته یا نه؟

وجه ششم این است که استراتژی و نقشه راهی دارد یا ندارد؟ آیا می‌داند دارد به کجا می‌رود؟

وجه هفتم مشی است.

وجه هشتم شعار و مطالبه است.

وجه نهم روش است.

وجه دهم منش است.

از فرصت امشب استفاده کنیم تا ببینیم حرکت عاشورا و محور عاشورا که شخص امام حسین است، با آن چه در ذهن ما از عاشورا نقش بسته، چه قدر هم‌خوانی دارد و پروژه عاشورا، پروژه‌ای حسی، عاطفی، خود به خودی، بچه‌محلی و برون آمده از فرهنگ عرب رجزخوانان است، یا اینکه آگاهانه است و کریستال انسجامی داشته و ببینیم این صد نفر را انسجام پیش برده یا حس؟

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که خیلی خوب می‌فهمیم حس چگونه می‌تواند پیش ببرد. سی سال پیش‌روی با حس [داشته‌ایم]. در کنارش هم نفت و زور [همیشه بوده است].

اما ببینیم اتفاقاتی که در آن ۴۰ - ۴۵ روز رخ می‌دهد، مبتنی بر انسجام است یا مبتنی بر حس خشک و خالی؟

شاخص اول؛ فهم دوران

ببینیم آغازگر پروژه عاشورا، فهمی از دوران داشته یا صرفاً به دنبال منافع خانواده بزرگش بوده که از پیامبر به او ارث رسیده است؟ آیا می‌خواسته صرفاً سنت‌های خانواده را حراست کند یا درکی فراتر از منافع خانواده داشته؟

یک مقدار دوردست‌تر از سال ۶۱، سیزده سال عثمان خلافت کرد و او بود که سنگ بنای انحراف را گذاشت. آمارگران می‌گویند ما یک «میانگین» داریم و یک «میل» آن میل، زاویه انحراف از معیار را تعیین می‌کند. اگر آن میل وجود نداشته باشد، آن استوانه میانگین، دال بر این است که آرمان‌ها و اهداف اولیه، سرجای خودشان هستند. ولی به نسبتی که استوانه، میل پیدا کند و به نسبتی که میل زاویه پیدا کند، انحراف معیار هم جدی‌تر می‌شود.

با [روی کار آمدن] عثمان، انحراف معیار ایجاد شد. هم انحراف معیار اخلاقی، هم طبقاتی و هم آرمانی. یعنی جامعه‌ی انقلاب‌کرده‌ی عرب که از عقب ماندگی، پیوست به پیام دورانی محمد (ص)، به فاصله چند سال توسط عثمان، کاملاً دگرگون شد.

۱۳ سال به این منوال گذشت و بعد از آن به مدت چهار یا پنج سال، سال ۳۶ تا ۴۰ هجری حضرت علی به عنوان خلیفه چهارم می‌آید. در این دوران سعی می‌شود اصلاح صورت گیرد، میله کنده شود و استوانه دوباره وسط تاریخ قرار بگیرد. اما در همان دوران پنج ساله حضرت علی، معاویه حاضر به کناره‌گیری از سمت‌هایش نبوده است. نزدیک دو دهه با روش‌های طبقاتی و تشکیلاتی خاص خودش استاندار بوده، باند را به جای تشکیلات گذاشت، طبقه را به جای جامعه بی‌طبقه قرار داد و... چنین وضعیتی وجود داشت. با شهادت حضرت علی، معاویه از سال ۴۰ تا سال ۶۰ خلیفه می‌شود. یعنی دو دهه کامل. قبل از آن هم که از سال ۱۸ تا ۴۰ استاندار بوده. یعنی چیزی حدود چهل سال، او یک فرد حاکمیتی بوده است. ما فرد حاکمیتی را خوب می‌توانیم لمس کنیم. او تنفس مستقل و زیست بالاستقلال برایش امکان‌پذیر نیست. حتی فکر زیست بالاستقلال برایش ممکن نیست. در جمهوری اسلامی افرادی را می‌شناسیم که سی سال حکومتی [زندگی می‌کنند]. دیپلم‌شان را دولتی گرفته‌اند، فوق‌دیپلم‌شان را دولتی گرفته‌اند، دکترای‌شان را دولتی گرفته‌اند، فرصت‌های مطالعاتی‌شان را دولتی گرفته‌اند، شرکت خصوصی‌شان را دولتی زده‌اند، بچه‌های‌شان دولتی بورس گرفته‌اند و اصلاً امکان‌پذیر نیست که به زندگی،

منهای رانت‌ها فکر کنند. این را ما خیلی خوب می‌توانیم لمس کنیم. از کنارمان بارها این افراد رد شده‌اند و رد می‌شوند و فعلاً هم کسی جلو‌دارشان نیست. معاویه هم این جور بوده. چهل سال کاملاً رانتیر و با زیست وابسته و بدون استقلال [حکومت کرده]. حالا که دم مرگ است، سعی دارد این سیر را تبدیل به نهاد کند. فرزندش را به شکل موروثی خلیفه کند و نهایتاً خلافت در خانواده بماند. این دوران در کاکل معاویه می‌چرخیده و حرکت می‌کرده.

امام حسین این مطلب را کاملاً درک می‌کند و هنگامی که پسر معاویه از او می‌خواهد بیعت کند، در برابر این بیعت به طور جدی می‌ایستد و سر دوراهی قرار می‌گیرد: یا بیعت کن یا بمیر؛ برایش تصریح می‌کنند که راه سومی وجود ندارد. [امام حسین] پای این که بیعت نکند، می‌ایستد و تصریح می‌کند بیعت نمی‌کنم، ولو در همه زمین، مأوا و ملجأی باقی نماند. یعنی کاملاً سر این دوراهی می‌ایستد و موضع می‌گیرد. جدای از این که شرایط را فهم می‌کند، مسئولیت تاریخی‌اش را ایفا می‌کند. مسئولیت تاریخی‌اش، مسئولیت از ابتدا قهرمانانه، سوپرمنی و تارزانی نیست که بخواهد طناب را بگیرد و از این طرف جنگل برود آن طرف جنگل. حرکت، حرکت عقلی است. مسئولیت تاریخی، حس و عقل در آن هست. در این مسئولیت تاریخی می‌ایستد. شاخص اول فهم

دوران بود که [می‌بینیم این شاخص را] داشته، چون خودش از دوران کودکی در سیر بوده، خانواده‌ای کیفی و فکری داشته؛ پدر بزرگ، پدر و مادر - که البته دوران کمی در حیات بود - ولی خانواده، خانواده کیفی، پیش‌برنده، سیاسی و فکری بوده است. بنابراین فردی که در این خانواده بزرگ می‌شود، شرایط را خیلی سریع، حسی و زیرپوستی درک می‌کند و لازم نیست شرایط به او تفهیم شود.

شاخص دوم؛ مسئولیت تاریخی

شاخص دوم مسئولیت تاریخی است. به این صورت که تصریح می‌کند من اهل مماشات نیستم و بیعت را نمی‌پذیرم. یک وقت بیعت با فرد، پروژه یا دوران کیفی است؛ ولی پسر معاویه نه شخصیتی دارد و نه کیفیتی؛ پروژه هم پروژه پدر است که پروژه انحصارطلبی و مادام‌العمر کردن حکومت می‌باشد.

شاخص سوم؛ انسجام

حال ببینیم [آیا مطابق] شاخص سوم، خودش انسجام اولیه داشته یا نه. انسجام بدین معناست که تار و پود، کاملاً باهم هم‌آغوش و درهم تنیده شوند. می‌گویند ماهوت انگلیسی، منسجم‌ترین پارچه است. اگر با قیچی هم به جانش بیفتی،

تار و پودهایش را به سختی می‌شود از هم جدا کرد. تار در پود کاملاً تنیده شده. (فطر هم به همین مفهوم است. حالا عید فطر و روزه مفهوم شان فرق کرده. فطر به این مفهوم است که فرد در دوران یک ماهه، به انسجامی می‌رسد که دیگر نمی‌شود تار و پودش را از هم جدا کرد.)

اکنون ببینیم انسجام امام حسین در ابتدا و انتهای کار، چگونه است. ابتدای کار، او خیلی شفاف با خدا مطرح می‌کند که «اللهم اوقفنی علی مراکز اضطرابی». این شفاییتش بسیار مهم است. خیلی کیفی، ساده و شفاف می‌گوید خدایا! تو کاملاً بر اضطرابها و مراکز و کانون‌های درون من واقف هستی. این می‌رساند که من از ابتدا از انسجام اولیه کافی برخوردار نیستم. ولی دعایی پشت این هست. «اللهم انی اسئلك ایماناً تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِی» این خیلی کیفی‌تر است؛ وضعیت خودش را به خدا توضیح می‌دهد. نه سوپرمن است، نه تخیلی و نه تافته جدابافته. بله، در خانواده خاصی به دنیا آمده، پرورشش خاص بوده، سیر خاصی طی کرده، ولی این دلیل نمی‌شود که ژن او با ژن آدمیان هم‌عصر، ماقبل و مابعد از خودش تفاوت داشته باشد. مساله این است که ابتدای کار، خیلی راحت وضعیت خودش را به خدا توضیح می‌دهد. می‌گوید تو می‌دانی پاشنه آشیل‌های درون من کجا هستند. اما من ایمانی از تو می‌خواهم که آن ایمان، به قلب من بشارت بدهد. یعنی

یک /ایمان مبسّر، ایمانی که من را پیش ببرد. ایمانی که بتوانم با آن استارت اولیه را بزنم و موتور را روشن کنم.

شاخص چهارم؛ تئوری

ببینیم [امام حسین] تئوری داشته یا اینکه خودبه خودی بوده، [گویی] به شکل یک پیشامد و تصادفی پیشنهاد بیعتی به او شده، و واکنش او هم واکنشی حادثه‌ای و تصادفی است؟ یا اینکه برعکس، از انسجامی برخوردار است.

تئوری یا اصطلاحاً متن راهنما؛ یک فرد عامی هم می‌تواند تئوری داشته باشد. در جامعه ما تئوری این طور معنا شده که فقط مال روشنفکرها و دانشگاه‌رفته‌ها و صاحب‌نظران است. اساساً این طور نیست. عامی‌ترین افراد هم می‌توانند تئوری داشته باشند. و تئوری، متن پیش‌برنده است. متنی که ما بتوانیم به آن اتکا کنیم و ما را پیش ببرد. متنی که بشود با او دست داد؛ دست‌دانی از نوع ایرانی و ستارخانی؛ ستارخان [وقتی] به کسی دست می‌دهد، بدین معناست که دستم در دست توست و [هوای] تو را دارم. این خیلی مهم است که ببینیم متن راهنمای حسین، متنی بوده که هم او با آن دست بدهد، هم متن با او دست بدهد.

متن امام حسین، دعای عرفه است. معنای «عرفه» متبلور است از شناخت. هم چنان که الماس کربن خالص است،

عرفه هم شناخت خالص است. حالا ببینیم واقعاً این شناخت، خالص بوده یا نه.

چند گزاره کیفی در دعای عرفه وجود دارد. مرحله اول شناخت، این است که خدا حاضر در پروژه و ناظر بر آن است. تصریح می‌کند که تو شنوای دعوت‌ها و فراخوان‌ها و شنوای دعوت به پروژه‌ها و پروسه‌ها هستی.

فراز دوم این است که بس نزدیک هستی به کسی که تو را می‌خواند. فاصله‌ای وجود ندارد.

گزاره سوم این است که بر کل پدیده‌ها از جمله بر من مشرف هستی و شناخت کامل داری. به خدا توضیح می‌دهد «در سیر حیات من، از تو چه خواستم که عطا نکردی؟» خیلی زیباست. گاهی ما تلقی ارباب - رعیتی از نوع جمهوری اسلامی از خدا داریم [که طبق آن] خدا حاکم تاریخ و هستی است و همه انسان‌ها رمه و رعیت هستند. انسان از خودش فکر و فهم ندارد. نه، این طور نیست. امام حسین هم چنین تلقی‌ای از خدا ندارد. تصریح می‌کند که تو هم در موضع تقاضا و هم در موضع عرضه هستی. این طور نیست که من فقط گوش به فرمان تو باشم. تو هم موظف هستی. جان کلام، این است. یعنی خدا علاوه بر این که از انسان تقاضا دارد پروژه تعریف کند و پیش ببرد، خودش هم برای خودش وظیفه‌ای قائل است. بی مسئولیت نیست. پدر

سیزده فرزندی نیست که تاریخ تولد فرزندانش را نداند. فقط نطفه منعقد کرده باشد و نداند فرزندان کلاس چندم هستند. اساساً این طور نیست. با هر استارتی که خدا برای خلق می‌زند، یک وظیفه جدید، کیفی و سنگین برای خودش تعیین کرده.

امام حسین این جان را درک می‌کند. جان این که خدا هم در هستی و تاریخ موظف است؛ بی مسئولیت نیست که زمین را از انسان‌ها، مورچه‌وار سیاه کرده باشد. هرکدام از آن انسان‌ها پروژه تعریف کنند، با پروژه است. ولی مقید به سنن و قواعد هستی.

پس نکته اصلی دعای عرفه این است که وظیفه خدا را در هستی درک کند. چیزی که ما از آن دورافتاده‌ایم. خدای خشن، خدای جمهوری اسلامی، پاسبان گرز به دست سر چهارراه تاریخ، فقط منتظر است ما خطا کنیم، فقط خشونت و نهیب و مذمت. اساساً این طور نیست. امام حسین این را درک می‌کند که انسان موظف و مسئول است، خدا هم موظف است، ولی خدا در کادر خودش، انسان هم در کادر و مدار خودش.

شاخص پنجم؛ تقسیم کار و تعریف پروژه

سرانجام جای خدا در این جا کجاست؟ بسیار مهم است. امشب (شب عاشورا)، شب انسجام است. شبی که کریستال اصلی بسته می‌شود. کریستال در یک نقطه مرکزی شکل می‌گیرد. الماس باشد، یخ یا نبات، یا ساده‌ترینش که سنگ نمک است. بالاخره کریستال، کیفیتی را به نمایش می‌گذارد. یعنی یک نقطه جوش مرکزی هست که پیرامونش رگ و ریشه دوانده می‌شود، وگرنه کریستالی تولید نمی‌شود. به نظر می‌رسد کریستال اصلی امام حسین آن شب بسته می‌شود. شب عاشورا شب انسجام است.

آن شب امام حسین، خیلی راحت، همه را از قید خودش آزاد می‌کند. می‌گوید تا حالا باهم بوده‌ایم، ولی فردا روز جدی‌ای است. طبیعت، پوسته خشن و زبر خودش را به ما نشان خواهد داد. شب تاریک است، هر که می‌خواهد برود. ۱۰۰ نفر می‌مانند و آن ۱۰۰ نفر هم سیر انسجام را طی می‌کنند. امام حسین تافته جدابافته نیست که فقط او سیر انسجام را طی کند. همین بانوانی را که ایشان ابتدای بحث نام بردند، آن‌ها هم صرفاً افراد حسی نبودند. آن روز، روز شیون و زاری که ما در این ۳۰ سال و قبل از آن دیدیم نبوده. همه مطلع بودند که دارند به کجا پا می‌گذارند. انسجام یعنی همین وحدت کامل با پروژه. آن جا جای شیون و زاری

نیست. نوزادی می‌رود، عباس ۱۹۰ سانتی می‌رود. همه از قبل آمادگی داشتند. شیون، ناله و شکوه محصول عدم انسجام است. یعنی ما نمی‌دانیم داریم به کجا می‌رویم، وقتی با واقعیت‌ها و پوسته زبر شرایط رو به رو می‌شویم، تصور می‌کنیم اشتباهی در شرایط پیش آمده؛ نه! اشتباه در انسجام و تحلیل و تبیین ماست.

این‌جا امام حسین با انسجام خودش، پیرامون را هم به انسجام می‌رساند. ما دهه‌ی بیست نبودیم، ولی شنیده‌ایم و لمس کرده‌ایم که یک مصدقی به انسجامی می‌رسد، یک ملت را به انسجام می‌رساند. خیلی اهمیت دارد. انسجام افراد محوری و کلیدی - که الان ما نداریم - باعث انسجام شرایط می‌شود. چرا الان نیروها حرف دورانی ندارند؟ چرا فهم و ایده دورانی ندارند؟ چرا دیگر سپهری ساخته نمی‌شود و افراد کلیدی و صاحب انسجام و کریستال پس‌پیشانی نداریم؟ فرد منسجم، پیرامون را منسجم می‌کند. فرد مشوش هم پیرامون را مشوش می‌کند. ما الان فقط تشویش‌ها را می‌بینیم. تشویشی که در جریان روشنفکری، در حاکمیت جمهوری اسلامی و در نسل نو هست.... آغازگری نیست. کریستال‌بندی نیست، طاق‌ضربی‌زنی نیست. طاق‌ضربی‌زن، کریستال‌بند، انسان‌های منسجم‌اند. چه مذهبی باشند، چه مذهبی نباشند.

دعای صبح نشان می‌دهد آن شب امام حسین به چه انسجامی رسیده. در این انسجام، سهم خودش را تعیین می‌کند، سهم خدا را هم تعیین می‌کند. این یعنی پروژه تعریف کردن. - دیگر عربی‌اش را نمی‌خوانیم و به مضامین می‌پردازیم - امام حسین در دعای صبح عاشورا، تصریح می‌کند که «من می‌دانم دارم به چه میدانی پامی گذارم، میدان میدان سترگی است و تو تنها نقطه امید من هستی. در این وضعیت که اوج شدت است، نقطه امید، تو هستی. چه بسا مشکلاتی در این میان رخ می‌دهد که قلب را سست می‌کند. کارگری در آن کم اثر می‌گردد. من این مشکلات را بر تو نازل می‌کنم.» این، وجه اول تقسیم کار است. شرایط سترگ است، من ممکن است کم بیاورم، تو می‌دانی مشکلاتم چیست، عدم انسجام‌هایم را قبلاً به تو گفته بودم، پاتک عدم انسجام‌ها ایمان مبشری بود که از تو خواسته بودم، حالا امروز دیگر بزنگاه است. «پس راه خروج را بر من گشودی و مرا کفایت کردی. تو صاحب کل حَسَنَه‌ای.» تقسیم کار در پروژه، یعنی این؛ فرد به یک انسجام اولیه می‌رسد، دوران‌شناسی کرده، تئوری‌اش را خلق کرده، گیج و منگ و مات نیست که به میدان برود و دنبال تئوری بگردد. تئوری، پیشینی است. الان همه روشنفکران می‌گویند ما در میدان، تئوری خودمان را [می‌پردازیم]. نه! این طور نیست. ژن اصلی [تئوری] پیشینی

است، در فرآیند آزمون و خطا تکامل می‌یابد و واقعی‌تر می‌شود.

[امام حسین] فهم از دوران داشته [و می‌دانسته] خط رانته معاویه چیست، می‌خواهد [حکومت] به پسرش برسد، و در حاکمیت، دیگر نه دموکراتیسمی است، نه چرخشی و نه صلاحیتی. فردی است که کاملاً باره است؛ باره مشابه پاره. آن فرد، هیچ انسجام درونی ندارد. خویشتن‌بانی ندارد. کل تلقی یزید از هستی، زن، شراب و خوردن است. فیلمی به نام آبلوموف^۱ بود که در دهه‌ی شصت وارد ایران شد. زندگی ۲۴ساعته یکی از آخرین بقایای اشراف دوران تزار را نشان می‌داد. در یک روز ۱۷ ساعت می‌خوابید. آن وسط بلند می‌شد و سه وعده غذایش را کامل می‌خورد، حدود ۱۰۰، ۱۲۰ کیلو وزن داشت. یکی دو تا زن هم دور و برش بودند. حتی با کسی حرف نمی‌زد و [تنها کارش] خورد و خواب و تذلل بود. تنها اعلامش به هستی، بادگویی بود که آبلوموف می‌زد. انسان هم گونه‌های مختلفی دارد. یزید یکی از این

۱. «چند روز از زندگی آبلوموف» یا بطور خلاصه آبلوموف نام فیلمی است از نیکیتا میخایلکوف کارگردان روس به سال ۱۹۷۹ میلادی براساس رمان مشهور آبلوموف اثر ایوان گنچاروف نویسنده قرن نوزدهم روسیه.

گونه‌ها بود. [و حال چنین گونه‌ای] بناست بعد از علی (ع) بیاید. علی‌ای که از دوران نوجوانی، در پروسه‌ها بوده. صلاحیت نظامی، استراتژیکی، مدیریتی، نظری داشته و تبیین‌گری می‌کرده. امام حسین این اتفاق را درک می‌کند.

تفاوت کیفیت علی (ع) با لومپنیسم محض یزید در فهم دوران، انسجام اولیه، تئوری و تقسیم کاری است که در این جا جدی می‌شود؛ [می‌گوید] آنچه تاکنون برعهده من بوده، انجام داده‌ام. دوران را فهم کردم، محافظه‌کاری پیشه نکردم، به تقاضای بیعت پاسخ منفی دادم و تا الان ایستادم، با شناختی که از تو و خودم و هستی دارم تئوری دادم. این تئوری سه‌گانه خیلی مهم است: شناخت از خود، شناخت از محیط، شناخت از او. [امام حسین می‌گوید] تئوری من در حد خودم، کامل است. - این بیان امروزین ما از امام حسین است - امروز دیگر دارم می‌روم پشت جوجه تیغی هستی و شرایط. من کمبودهای خودم را دارم و تو بر آن‌ها واقف هستی. اما تو راه خروج را بر من گشودی. مساله ذهنی‌ام را حل کردی، مساله تئوریکم را رو به حل بردی و انسجامم را کامل کردی، الان دیگر نوبت توست. من به اعتبار تو می‌روم. این یعنی تقسیم کار در پروژه. هم چنان که پروژه همسر عمران ساده است، پروژه امام حسین هم ساده است. [می‌گوید] ما این ۷۰ - ۸۰ نفر هستیم، می‌دانیم داریم به چه

میدانی پا می‌گذاریم، عقل هم می‌فهمد که پیروزی نظامی در این جا با امام حسین و یارانش نخواهد بود. پروژه یعنی این؛ [یعنی مشخص کردن] سهم من و سهم تو. طبیعتاً خدا هم از این سهم استنکافی ندارد و لذا پروژه پیش می‌رود.

شاخص نشم؛ استراتژی

استراتژی امام حسین، نه استراتژی عاطفی است، نه شورشی و نه افراطی. خیلی آرام و عقلانی بر سه عنصر می‌ایستد. استراتژی امام حسین در عاشورا این سه عنصر بوده: نفی بیعت، رفع انحراف، حذف ارتفاع.

خدا دشمن ارتفاع است. خدا مثل ما خصلت ندارد و اهل کینه و بغض نیست. ولی چرا کینه‌ای نسبت به فرعون دارد؟ اگر در کتاب به دنبال علت بگردیم، می‌بینیم [علت این است که] فرعون ارتفاع گرفت. [ارتفاع گرفتن] یعنی نخواهی هم قد و هم ارتفاع دیگران باشی. یعنی از بالکن تاریخ، همه ۱۷۰ - ۱۸۰ سانتی‌ها یک افق دید داشته باشند، [ارتفاع گرفتن زیاد باعث می‌شود که فکر کنی محور هستی]، خدا با ارتفاع مساله دارد و امام حسین نیز همین طور است. همه کسانی هم که در تاریخ و سرزمین خودشان نقش تغییردهنده بر عهده گرفته اند، عناصری بودند که ذاتاً با ارتفاع مخالف بوده‌اند. چرا باید ارتفاع [گرفتنی وجود داشته باشد]؟ هستی

یک سکوی مرتفع دارد، که برایش بس است. خداست که طبیعتاً باید صاحب ارتفاع باشد. به چه دلیل بقیه ارتفاع می‌گیرند؟

این جا امام حسین تصریح می‌کند استراتژی‌اش، اصلاح است؛ نه شورش. مضمون گفتارش این است: پیامی به سرزمین ما آمده، این پیام را مردم ما گرفتند، روی آن نهاد و دوران ساخته شد، حالا این جریان خلق الساعه نوظهور لومپنی همه چیزباره، می‌خواهد خودش ارتفاع بگیرد. مثلاً الان بخشی از ادبیاتی که در حاکمیت ما به کار برده می‌شود و در برخورد با حرکت‌های صنفی و سیاسی در جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد، ادبیات نازل کوچه و بازار است؛ [مثل] ریز می‌بینم‌تان و عددی نیستی. میکروسکوپی هستید و... چرا؟ چون من در ارتفاع هستم.

امام حسین، استراتژی‌اش را می‌گذارد بر حذف ارتفاع و اصلاح با سه مضمون نفی بیعت، رفع انحراف و حذف ارتفاع و نیز برخورد با همان انحراف معیار که به هیچ‌وجه شورش و خلق‌الساعه‌ای نبود.

شاخص هفتم؛ مشی

مشی‌اش هم مشی عقلی است؛ به این شکل که اول، میدان را بشناسیم. با توجه به این که قبلاً هم دعوتش کرده بودند، اول

نفر مخفی و بعد نفر علنی می‌فرستد؛ دعوت را ارزیابی می‌کند و از ابتدا فریفته آن نمی‌شود. ظاهراً دعوت اول، بین هجده هزار تا سی هزار تقاضا، در نامه‌های مختلف برایش آمده بوده. بعضی نامه‌ها جمعی بوده و بعضی فردی. آن چه در تاریخ ثبت شده، حداقلش هجده هزار و حداکثرش سی هزار تقاضا بوده. هجده هزار تا سی هزار تقاضا نسبت به جمعیت آن موقع تقاضای زیادی بوده. یعنی یک استادیوم امجدیه را پر می‌کرده.

اولین کاری که در مشی می‌کند، این است که ببیند این تقاضا، واقعی است یا نه؟ خود به خودی فریفته تقاضا نمی‌شود. فرد می‌فرستد، محل را ارزیابی می‌کند. ریزش‌ها از همان موقع شروع می‌شود. هجده هزار یا سی هزار نفر کجا و صد نفر آخر کجا؟ پس معلوم است شناختی بر محیط داشته. کار تشکیلاتی می‌کند، نفر مخفی و علنی می‌فرستد، تقاضاها را تست می‌زند، اگر می‌خواست تقاضاها را از اول باور کند، باید از همان اول، استراتژی تهاجمی و مسلحانه در پیش می‌گرفت. ولی این طور نبود. در جایی دست به سلاح برد که دیگر نقطه آخر است و طرف دست به سلاح برده. بنابراین مشی عقلانی است که با پژوهش و کار تشکیلاتی مخفی و علنی همراه بوده و خود به خودی وارد گود نشده است.

شاخص هشتم؛ منش و روش

در کنار این مشی، روش و منش هم داشته. معنای منش این است که آنچه خودت به آن می‌رسی، فرصت رسیدن پیرامون را هم به آن بده. تفاوت تلقی‌ای که از پیشتاز در جامعه ما به وجود آمد و پیشتازی که امام حسین ایفا کرد، این است. معنای پیشتاز این است که به نسبتی که خود به درک جدی می‌رسد، شرایط را برای درک جدی‌تر پیرامونش فراهم کند. این اتفاق از سوی امام حسین افتاد. در آخر، از مجموع آن هجده هزار تا سی هزار، صد نفر با او به انسجام رسیدند. انسجام آن صد نفر، سرمایه تاریخی است. سی هزار با تو باشند بدون انسجام، بی آن که تبیین تو را داشته باشند و فقط با آن‌ها گسترش کمی تشکیلاتی داده باشی، چه ارزشی دارد؟ آیا می‌توانی با آن‌ها در تغییر دوران مشارکت کنی؟ می‌توانی با آن‌ها پروژه پیش ببری؟ نمی‌توانی. ولی با آن صد نفر می‌توانی پروژه پیش ببری.

شناخت امام حسین این جاست. شناخت، این است که در حرکت اقلیتی، یک خدای حداکثری لازم است. جان انسجام یعنی این. اتفاقاً در ایران ما، همه حرکت‌ها، حرکت‌های اقلیتی است. از [جمله] حرکت باغچه‌بان و رشدیه مدرسه‌ساز و دهخدای فراهم کننده چهل مجلد فرهنگ

لغات، همه حرکات اقلیتی بوده که یک خدای حداکثری داشته است. این گونه نیست که خدای حداکثری، فقط با سیاست‌مداران و ایدئولوگ‌ها و تشکیلاتی‌ها باشد. هر جا در جامعه ما بنیان‌گذاری‌ای صورت گرفته، متکی به کار اقلیتی با خدای حداکثری بوده است. آن خدای حداکثری هم کلیشه و شکل نیست. شیخ خدا نیست، ما الان در جامعه‌مان با شیخ خدا رو به رو هستیم. کسانی که حرکتی حداقلی را با یک خدای حداکثری پیوند می‌زنند، خدا را شیخ نمی‌بینند. به این مفهوم با خدا برخورد می‌کنند که: ما ایده‌ای داریم، وجودمان «آورده» است و پشت ایده، دغدغه‌ای داریم و [این‌گونه] آغاز می‌کنیم؛ سهم تو چیست؟ این می‌شود خدای حداکثری در حرکتی اقلیتی.

پایان کار، این فراز امام حسین بسیار مهم است. تلقی از خدا، هستی، پروژه و انسجام این‌جا مشخص می‌شود. «جان من، با شما و خاندان من با خاندان شماست.» هیچ تفاوتی میان آغازگر با پیرامون وجود ندارد، هیچ امتیاز طبقاتی‌ای هم نیست. خیلی مهم است. ادبیات، ادبیاتی کیفی است؛ ادبیات انسانی که ارتفاع ندارد. انسانی که ارتفاع ندارد می‌تواند با انسان ارتفاع گرفته برخورد کند. چرا دیگران نتوانستند برخورد کنند؟ «جان من، با شما (یعنی هم‌ارز شما) و خاندان من با خاندان شماست. جان خود محفوظ نخواهم داشت،

جان‌مان مشاع.» جان ما درهم تنیده شده. این جان مشاع بناست بر سر چه چیزی برود؟ بر سر پروژه، بر سر نقش در هستی. همین که می‌گویند حسین (ع) وارث آدم [است]، آدم برای چه کاری آمده بود؟ آدم بنا بود پروژه‌ای اجرا کند. در دو مرحله به او آموزش داده شده بود که این پروژه را اجرا کند.

آدم بخشی از این پروژه را پیشبرد، انسجام ادامه پروژه و به مقصد رساندن را نداشت، ولی این دلیلی بر آن نیست که بقیه نتوانند پیش ببرند. ابراهیم بخش دیگری از پروژه را پیش برد، اگر آدم سرسلسله بود، ابراهیم بنیان‌گذار شد، بعد از ابراهیم هم تیپ‌هایی مثل امام حسین بسیارند. امام حسین هم آمده که بقیه پروژه [را پیش برد]. به این علت وارث آدم است. آدم آمده بود سهمی در هستی بر عهده گیرد. سهمی که ما در این سی سال فراموش کرده‌ایم. ما هم در ایران صاحب سهم هستیم، هم در هستی. هیچ دلیلی ندارد از سهم‌مان کوتاه بیایم. این سهم‌الشرکه^۱ ما از هستی است که پشت قباله اولیه ما به طبع رسیده. هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از ما سلب کند. امام حسین این را درک کرد. انسان‌های مدار

۱. آورده نقدی یا غیر نقدی هر شریک را در شرکت‌های با مسئولیت محدود سهم‌الشرکه می‌نامند.

تغییر، آن‌هایی هستند که وضع موجود را بر نمی‌تابند و مثل خود خدا محافظه‌کار نیستند. خدا شورشی‌ترین فرد علیه وضع موجودها است. این که تصریح می‌کند بر سنت نیاکان‌تان نمانید، پیام‌های دورانی را بگیرید، کش نباشید، فخر نباشید، مرتجع نباشید، بر پاشنه درها نچرخید، یعنی اهل مدار تغییر باشید. کپک نزنید، بوی ترشیدگی‌تان حال پیرامونیان‌تان را به هم نزند.

انسان‌های مدار تغییر، مثل امام حسین، انسان‌های حافظ وضع موجود نیستند. این جان دادن، معنا دارد. جان دادن بر سر تاریخ است، بر سر پروژه و بر سر آن انسجام است. این‌جا دارد با آن‌هایی صحبت می‌کند که همه با پروژه به انسجام رسیدند. این‌جا با موضع سنتی حوزوی آخوندی نمی‌گوئیم حضرت. از این موضع می‌گوئیم حضرت که حاضر است. حضور و غیاب همیشه وجود دارد. دوستانی که سربازی رفته باشند، در ارتش به حضور و غیاب صبح اصطلاحاً می‌گویند نه هست. اصطلاح قشنگی است. یعنی هست، ولی الان نقشش را ایفا نمی‌کند. انسان‌های مدار تغییر، همیشه هستند. [امام حسین] حتی اگر از لحاظ فیزیکی نباشد، ولی به این علت حضرت است که حضور دارد، روحش قابل حلول است، منش، روش و نوع رسیدن به انسجامش همیشه برای

ما حیّ و حاضر است. به این علت امام حسین حضرت است.

شب عاشورا که شب انسجام است، امام حسین آیه ۲۳ سوره احزاب^۱ را می‌خواند که مشهور است به آیه عهد. خدا سر عهد، خیلی حساس است. به پیامبر می‌فرماید که ما در آدم عهد استواری نیافتیم. ذهن خدا بر آدم خش دارد. جای دیگر به پیامبر می‌گوید مثل صاحب حوت نباش.^۲ صاحب حوت، یونس بود. یونس از خانواده انبیا و از فرزندان هود است. با خدا پروژه‌ای تعریف می‌کند. کسانی که با خدا پروژه تعریف می‌کنند، خودشان دارای ظرفیتی هستند. خدا هم این ظرفیت‌شان را می‌بیند و به تقاضای‌شان پاسخ می‌دهد. وحی، محصول تقاضای افراد بیش‌فعال مثل ابراهیم (ع)، یونس (ع) و محمد (ص) است. در طبیعت، زنبور بیش‌فعال بود و می‌خواست در چرخه تولید هستی، جایی داشته باشد. تقاضایش را اعلام می‌کند (ما نمی‌دانیم با چه زبانی، توصیف

-
۱. مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَتَّظَرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا
 ۲. «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ»؛ «پس در [امثال] حکم پروردگارت شکیبایی ورز، و مانند همدم ماهی [یونس] مباش آن گاه که اندوه‌زده ندا درداد». (قلم: ۴۸)

هم نمی‌توانیم بکنیم) خدا به تقاضای زنبور پاسخ می‌دهد. آدرس کوه و مکانیسم را می‌دهد. می‌گوید تو یک ظرفیت ترشح داری، گل هم ظرفیت ترشح دارد. او گرده می‌افشاند، تو مایع. در فصل معینی بر سر کوه، سر قرارگل گرده‌افشان برو، وقتی رفتی، از مایع تو و گرده او امتزاجی صورت می‌گیرد؛ عسل شفافی به وجود می‌آید که شفافبخش است. خیلی مهم است. یعنی هرکس در این هستی اهل تقاضا بوده، ظرفیتی داشته و اعلام کرده و بیش‌فعال بوده، خدا هم از موضع عرضه درآمده. چه با زنبور، چه با انبیا، چه با همه انسان‌هایی که تک تک ما می‌توانیم باشیم. ما نه فروکوفته‌ایم، نه منگل هستیم، نه شل و چلاق تاریخ هستیم، ما هم برای خودمان آدمی هستیم. آدمیت ما در این ۳۰ سال یادمان رفته. ما اگر آدمیت خودمات را به یاد بیاوریم، می‌توانیم با خدا پروژه تعریف کنیم. پروژه‌ها شاخ و دم نداشته‌اند. امام حسین هم پروژه تعریف کرد. آیه عهد، بسیار زیباست. یونس زیر پروژه زه زد. یونس هم فرد معمولی‌ای نبود. چهل سال در یک مُلکی تبلیغ کرد، ولی تبلیغش رسوب نکرد، حوصله‌اش سر رفت. پروژه‌ای را که با خدا تعریف کرده بود، وسط زمین گذاشت و در رفت. فکر کرد اگر برود سوار کشتی بشود، خدا فقط خدای خشکی‌هاست، خدای آب نیست و این راهی پیدا می‌کند و می‌رود. ولی در دل نهنگ فهمید خدا

منتشر است. دوباره پروژه خودش را با خدا منعقد کرد. خدا به پیامبر دو تذکر می‌دهد؛ یکی این که در آدم عهد استواری نیافتیم، دیگر این که مثل صاحب حوت یعنی یونس نباش. پروژه‌ای تعریف کرده‌ای را باید تا آخر پیش ببری: (آیه ۲۳ احزاب) «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» رجال در لغت عرب، هم زن و هم مرد را دربرمی‌گیرد. انسان‌هایی هستند که عهدی می‌بندند. میثاق بستن هم شوخی نیست. مثل میثاق‌های ما و یا میثاق‌های نیروهای سیاسی نیست که هر لحظه زیرش بزنند. خدا دستی می‌دهد. ما روی دست ستارخانی، دست تختی تعصب داریم که انسان‌های معمولی‌اند. بر دست خدا باید تعصب جدی‌تری داشت. نمی‌شود با «او» پروژه تعریف کنی، وسطش رها کنی و بروی. امام حسین، یونس نیست، وارث آدم است. آخرین آیه‌ای که این‌جا می‌خواند، آیه عهد است. پس چون اهل عهد و پیش‌برد پروژه تا پایان است، روحش قابل حلول است، مشی و منش و دینامیسم‌اش برای ما تبدیل به حضرت می‌شود.



بحث را جمع می‌کنیم، سراغ ایران و امروز خودمان می‌آئیم. جان کلام را مولوی در دیوان شمس توصیف می‌کند:

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد (عقل آواره شده، همان عقل محاسب است. عقل محافظه کار است، عقلی که فکر نمی‌کند که با استارت و با رفتن در مدار تغییر «امکان» می‌آید. محاسبه‌اش فارغ از این است که خدا امکان‌آور است. در ایران و در هیچ کجا پروژه‌ای نبوده که اگر تعریف شود، خدا برایش امکان نیافریند.)

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد
 من بگفتم کیست بر در، باز کن در، اندرآ
 گفت آخر چون درآید؟ خانه تا سر، آتش است
 می بسوزد هر دو عالم، را ز آتش‌های لا^۱
 یعنی آدم محافظه‌کار، کسی که اهل مدار تغییر نیست،
 می‌گوید من چه طور بیایم داخل؟ این خانه سراسر آتش و
 لهیب و دینامیسم است. خانه همه‌اش در حرکت است، من
 بی حرکت چه طور در این خانه بیایم؟ من محافظه‌کار، چه
 طور در این میدان تغییر بیایم؟ صاحب خانه‌ای که خودش
 دینامیک است، به او چه می‌گوید؟

گفتمش تو غم مخور، پا اندرون نه مردوار
 تا کند پاکت ز هستی، هست گردی، ز اجتبا

اجتباء هم‌ریشه با مجتبی است. یعنی فرد برگزیده. فرد برگزیده کیست؟ خدا در آیه‌ای می‌فرماید ما ابراهیم را نشان کردیم. خیلی‌ها هم عصر ابراهیم بودند. چرا خدا فقط ابراهیم را نشان می‌کند؟ چون ویژگی و ژن و کیفیتی دارد؛ بیش فعال است. تقاضائی دارد؛ مثل ماهی‌ای که در ماهیتابه جلز و ولز می‌کند، بی‌قرار است. طبیعتاً با این خدا برخورد فعالی می‌کند. سیر اجتباء، یعنی سیر فرآوری.

می‌گوید ما ابراهیم را نشان کردیم و برگزیدیم. برگزیدیم یعنی سیر فرآوری روی او انجام دادیم. فرآوراندیمش، مربایش کردیم. ما در دوران ماکرو زندگی می‌کنیم. ماکرو فقط غذا را گرم می‌کند. نمی‌شود در ماکرو مربای به درست کرد، [چون] تبدیل به قیر می‌شود. مربای به، مربایی است که سر چراغ سه فتیله‌ای سابق، شب تا صبح غل بخورد. مربای به باید سه غل کیفی بخورد، در غل سوم هل به آن اضافه شود، بعد از هل یک نوک قاشق جوهرلیمو که ملس و ضد کپک و ضدترش‌اش می‌کند و آن را شفاف می‌گرداند. مرحله آخر یک دم‌کنی رویش می‌گذارند تا تعریق به خودش برگردد. آن‌گاه تازه می‌شود مربا. خدا با زنبور بیش فعال، با ابرهیم، با موسی، با حسین، با چه‌گوارا، با گاندی و با انسان‌هایی که اهل مدار تغییراند و نیامده‌اند در این جهان چرخ بخورند و به تشویش، عمر سر کنند بلکه آمده‌اند

سهم‌شان را از هستی بگیرند [این‌گونه برخورد می‌کند]. ولی ما در بازار مکاره دورانی که در آن زندگی می‌کنیم، یادمان رفته که سهمی هم داریم.

ولی یک نفر مثل امام حسین یادش نمی‌رود سهم دارد. آن‌ها مجتبی هستند و می‌توانند سر عهد بایستند [و به همین خاطر] برای ایرانی‌ها حضرت شده است؛ البته نه به مفهوم سنتی‌اش. در جامعه ما هر چه نسل‌ها جلوتر می‌آیند، به هر حال این درهم تنیدگی با امام حسین [باز هم] وجود دارد. یک در تنیدگی عمومی با امام حسین هست که فرقی نمی‌کند فرد مذهبی باشد یا نه. من در محله ۱۰ متری آرامنه، در حشمتیه، پشت میدان زندان به دنیا آمدم. بچه که بودیم در آن جا یک مسجد مرکزی بود که الان هم هست. خانم‌های ارمنی روسری سر می‌کردند، شربت نذری می‌دادند، صد گوسفند زمین می‌زدند، پنجاه‌تایش را همین آرامنه می‌دادند. [همان] آرامنه‌ای که الان جمهوری اسلامی پدرشان را درآورده و از مذهب سیرشان کرده. ولی بالاخره در این فطرت، یک حسین (ع) و ابوالفضل‌ی داوطلبانه و نه تحمیلی حضور دارد.

در سطح عام، کشش و دینامیسم حسین (ع) به جامعه ما ترشح و در آن رسوب کرده. اما مهم این است که در تاریخ مبارزاتی ما رسوب جدی‌تری کرده. این صد ساله را که نگاه

می‌کنی، علی موسیو در تبریز وقتی می‌خواهد فدائیان را برای شکستن استبداد صغیر به تهران روانه کند، تحلیلش تحلیل عاشورایی است. تصریح می‌کند نوع مواجهه امروز ما با استبداد محمدعلی شاهی، نوع مواجهه امام حسین با لشکر یزید است. همین ادبیات را ستارخان هم به کار می‌برد. این نقطه‌چین و ردّپا در تاریخ ما بسیار مهم است.

کوچک‌خان هم به همین ترتیب فهم عاشورا و تحلیل عاشورایی داشته است. او عادت داشته پیش از هر نبردی دو سه ساعت کار توضیحی می‌کرده. در کار توضیحی‌اش که خیلی مهم بوده، بر روش و منش امام حسین و تحلیل عاشورایی دست می‌گذاشته. حالا ممکن است به نظر آید همه این‌ها خشن و ریشو و نم‌پوش و سلاح به دست بودند، اما مصدق [را داریم که] در دادگاه می‌گوید «آن‌جا که پای منافع ملی در میان است و پای استقلال، نه زن دارم، نه پسر دارم، نه دختر و سنت من، سنت امام حسین است.» خیلی اهمیت دارد. مصدق پارلمانتاریستِ بیزار از خصومت هم، تحلیلش تحلیل عاشورایی است. این جلوتر می‌آید تا حنیف‌نژاد، تا فرهنگ شهادت شریعتی، تا بچه‌های خوب کیفی جبهه. سال ۷۲ یکی از برنامه‌های روایت فتح پخش می‌شد. من معمولاً [این برنامه‌ها را] نمی‌دیدم. ولی یک شب تصویر کسی که داشت حرف می‌زد من را گرفت. دوربین

رفته بود در پادگان دوکوهه در اندیمشک. بچه‌هایی که در پادگان دوکوهه جنگیده بودند، به آن‌جا رفته بودند تا خاطره‌ها را زنده کنند. یکی بود که چهره خیلی شفاف و چشمان پاکی داشت و من را [پای تلویزیون] نشانند. گفت من نمی‌دانم آن موقع دنبال چه بودیم ولی بالاخره دنبال چیزی مثل امام حسین بودیم.

خیلی مهم بود. تیپ بسیار ساده‌ای هم داشت. آدم تپیک جمهوری اسلامی نبود و معلوم بود بعد از گذشت چند سال حاکمیتی هم نشده است. خط امام حسین جلو آمده از ستارخان و علی موسیو و مصدق و حنیف نژاد و کوچک‌خان و فرهنگ دهه ۵۰ شریعتی و بچه‌های جبهه. الان هنوز فرهنگ عاشورایی هست. این مضامین، امام حسین را در جامعه ما تبدیل به حضرت کرده.

امام حسین کار محیرالعقولی نکرد. در ذهن ما قهرمان است، اما یک کار استراتژیک کرد. دینامیسم خودش، هستی و خدا را درک کرد. به اصطلاح خیاط‌ها، یک سوزن بلند برداشت و نخ کوکی زد میان این مثلث دینامیک. ما دینامیسم داریم، هستی دینامیسم دارد، خدا هم دینامیسم دارد.

انسان‌های مدار تغییری که توانسته‌اند بین این سه ضلع مثلث دینامیک نخ کوک بزنند، حتماً پروژه‌ای را آغاز کرده و به انتها رسانده‌اند. این است که به نظرم شب عاشورا شبی

آموزشی است و امشب، بیش‌تر این اتفاقات شکل گرفته. شب تا صبح فرصت انسجام نهایی است، میدان هم شوخی نیست. این طور نیست که امام حسین بخواهد مثل آدم تخلف کند یا نمی‌تواند مثل یونس از فضا بیرون رود و نمی‌خواهد هم بیرون برود. شرایط، سیر خودش و دوز انسجامش را توضیح می‌دهد، با خدا تقسیم کار می‌کند، تئوری‌اش را قبلاً تشکیل داده و در عمل آزمون کرده، خود به خودی عمل نکرده، سی هزار نفر را تست زده و از آن‌ها به صد نفر پیرامونی رسیده که آن‌ها هم سیر انسجام را طی کرده‌اند.

درس عاشورا برای ما این است. خدا در مقام آموزش است و ما را آموزشی کرده. ما می‌توانیم آموزش بگیریم و آموزش بدهیم. آموزش عاشورا، دینامیسم سه‌گانه است. خدای سر طاقچه جریان‌های روشنفکری مذهبی، خدای کهکشان‌های جمهوری اسلامی، خدایی نیست که با ما در این میدان‌ها بیاید. چرا ما ایده دورانی نداریم؟ چرا نمی‌توانیم تاثیرگذار باشیم؟ چرا نمی‌توانیم کسی را بیانگیزانیم؟ چرا نمی‌توانیم خودمان را برانگیزیم؟ علتش این است که ارتباط ما با آن سر اصلی مثلث، ارتباط حداقلی است. نمی‌شود با یک خدای حداقلی، پروژه‌ی حداکثری پیش برد. خدا هم برای خودش وزنی دارد. سبک نیست که با تخیلات ما در پروژه‌ها بیاید. با

برنامه، استراتژی، تئوری و انسجام ما در پروژه‌ها و پروسه‌های مان می‌آید. اگر نمی‌آید، [به خاطر این است که] ما در انسجام، سازماندهی و تئوری مشکل داریم. عاشورا، دینامیسم سه‌سر است؛ دینامیسم فرد؛ حسین. دینامیسم هستی و تاریخ. و دینامیسم «او». اگر بتوانیم این را درک کنیم، ما هم می‌توانیم به سهم خودمان در هر محیطی که هستیم، نقش پیش‌برنده و انسان عنصر مدار تغییر را ایفا کنیم.

بازخوانی قیام عاشورا با نیم‌نگاهی به تحولات جاری^۱

[...] ^۲آقای منتظری انسان ویژه‌ای بود. این که انسان نشانه‌ی خدا باشد، نه از عبا هست و نه از عمامه و طبقه و «حجت‌الاسلام» و «آیت‌الله» و «ثقه‌اسلام» خطاب شدن. هر فردی با هر جنسیت و رنگ و سبزه و قد و اندازه و هر سطح از دانشی، اگر بر اساس فطرتش عمل کند، می‌تواند یکی از نشانه‌های «او» و آیه‌ای از مجموعه آیاتی باشد که در هستی منتشر شده است. ویژگی ایشان هم این بود که با دو نظام درافتاد. درافتادن با نظام اول در شرایطی بود که بخش مهمی از نیروهای صاحب فکر و اندیشه ضد ظلم بودند و درافتاده

-
۱. سخنرانی شهید هدی صابر در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران در دهه‌ی اول محرم (یکشنبه ۲۹ آذر) ۱۳۸۸، مقارن با روز درگذشت مرحوم آیت‌الله منتظری.
 ۲. متأسفانه بخش بسیار کوتاهی از جملات آغازین سخنان معلم شهید به سبب کیفیت نامناسب نوار سخنرانی، قابل پیاده‌سازی نبود.

بودند. شاید در افتادن در آن شرایط خیلی نمایایی نداشته باشد؛ با توجه به این‌که در افتادن ایشان هم در دهه‌های چهل و پنجاه بود که نسل نو هم در افتاد و برای در افتادنش، همه‌ی بضاعت و سرمایه‌اش را در طَبَق گذاشت؛ طبق هم، طَبَق سرخی بود. اما در افتادن پس از انقلاب، به خصوص دهه‌ی شصت که شرایط خیلی ویژه‌ای بود، نیروهای روشنفکری - آن‌هایی که در ایران ماندند - هم خیلی جوهر عرض اندام نداشتند، [متفاوت بود]. فقط یک صدا و یک پرچم بلند شد علیه شکنجه، علیه اعدام، علیه زن حامله و اتفاقاتی که در دهه‌ی شصت و سه روز ویژه‌ی شهرپور و مهر شصت و هفت رخ داد. [آیت‌الله منتظری] بر اساس فطرتش عمل کرد و پایمردی عقیدتی داشت. امکاناتش را از دست داد. در دوران بی‌امکانی هم باز مواضع تاریخی و ثبت‌شدنی گرفت و الان هم که از عرصه خارج شده، خلاء یک موجود یا عنصر لجستیک، کاملاً حس می‌شود. بعضی از انسان‌ها هستند که خودشان مقدم [اقدام‌کننده] هستند. بعضی، هم مقدم‌مند و هم پشتیبان حرکت‌ها هستند. ایشان دو وجهی بود؛ جاهایی خودش مقدم بود و جاهایی هم پشتیبان بود. این پشتیبانی از دهه‌های چهل و پنجاه بود - از جنبش مسلحانه و نیروهای مبارز - تا بعد از انقلاب - از نیروهای تک‌افتاده و دورافتاده.

بحثی که امروز دوست‌مان عنوانش را مطرح کردند، فکر می‌کنم بشود قدری در عنوان دست کاری کرد. عنوان هست: «عاشورا با نگاهی به تحولات اخیر». بحث امروز را اگر بتوانم درست ارائه کنم و با زبان الکن، درست جا بیاندازم، این است که مسیر، مسیری بوده که قبل از امام حسین بوده، پس از امام حسین هم جاریست و بعد از این هم جاری خواهد بود و خیلی هم ربطی به مذهبی یا غیرمذهبی بودن افراد ندارد - ان‌شاءالله آخر بحث، سعی می‌کنیم این گزاره را باز کنیم که هر کس در این جهان، خبری داشته باشد، از آموزش‌های اولیه‌ای که خدا به آدم اول، داد، بهره گرفته باشد، بر خمیرمایه‌هایش عمل کند، خبرش را منتشر کند و مسیر اصلاح را پیش ببرد، همین مسیری را پیش می‌رود که امام حسین پیش رفته است.

دعایی که خوانده شد،^۱ شاید بهتر باشد که ما در نوع خوانش دعا تجدیدنظر کنیم؛ به این مفهوم که یا بخشی از گزاره‌های آن را انتخاب کنیم و بخوانیم و دیدگاه‌های خود را روی گزاره بدهیم. یا این که با ترجمه بخوانیم. من تصور می‌کنم

۱. پیش از آغاز سخنرانی معلم شهید، زیارت عاشورا در جمع حاضران قرائت شد که شهید هدی صابر با این مساله برخورد انتقادی و تعالی‌بخش داشت.

که دوران اینکه صرفاً عربی‌خوانی صورت بگیرد و بر گزاره‌ها تمرکز و تدقیق نشود و محورها و فرازاها باز نشود، [گذشته و این روش] شاید خیلی اثربخش نباشد.

کاش می‌شد که به هنگام دعا، لب ز میان بر می‌خواست

بی میانجی‌گری لب، تو فقط بودی و من

کاش بی‌واژه و مطلب، تو فقط بودی و من

کاش بی‌واسطه هر شب تو فقط بودی و من

اگر این تعبیر را بپذیریم که دعا یک خوانش متقابل و باز کردن یک باب دیالوگ با «او» است، امام حسین در روز عرفه این کار را کرد. باب گفت‌وگو را با «او» باز کرد و محدودیت‌های خود را مطرح کرد؛ دعا، یک وجهش ادعا و طرح خواسته‌ی خودش بود و یک وجهش هم دعوت «او» به پروژه‌ای که آغاز کرده بود.

توضیحات من، توضیحاتی نیست که به عنوان اکسیری تلقی شود که به مس بز نیم، طلا شود. دوستان لطف داشتند دعوت کردند و ما هم، هم‌ارز و هم‌قواری خودتان هستیم. نکاتی که به ذهن من در این بحث می‌رسد، خدمت‌تان می‌گویم و ان‌شاءالله در آخر هم بتوانیم بحث را به روز پل بز نیم؛ ضمن این که اتفاقاتی هم که از هم‌اینک، از شش ماه گذشته در جامعه‌ی ما جلوه‌گر شده و برتراویده و جریان آغازیده،

ادامه‌ی همین مسیری است که از قبل از حسین بوده و به حسین رسیده و اکنون به نسل شما [رسیده است].

به نام خدا. به نام عهد، به نام مهر، به نام حسین و به نام انسان عامل تغییر، بحث کوتاه‌مان را شروع می‌کنیم. چند بیتی است که طرح مطلب با خدا و در حقیقت طرح یک پرسش استراتژیک است؛

روزها فکر من این است و هر شب، سخنم

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم آخر نمایمی وطنم

تا چه بودست مراد وی از این ساختنم...

انسان که به این جهان آمد و چشم گشود، از ابتدا - که این خاص ما هم نیست، خاص انسان‌های دوران پسامدرن و مرتبط با تکنولوژی پیشرفته و امروزی نیست - از نظر من، هر ورودی‌ای که به این جهان صورت گرفته، عنصر وارده این پرسش استراتژیک را داشته که «من برای چه آمده‌ام و بناست در این جهان و در این چرخه، چه کاری را انجام بدهم و فرجام و عاقبت چه خواهد شد؟». می‌شود با توجه به مجموعه‌ی مستندات که هم در تلقی ما و هم در هستی و تاریخ و هر متن خواندنی وجود دارد، این را عنوان کرد که ورود انسان، ورود یک عامل تغییر به مدار هستی است. پیش

از انسان، موجوداتی که بودند و فعال هم بودند در هستی و در کتاب آخر، به نام ملائک و فرشتگان از آن‌ها یاد شده است. این طور که صاحبان عمق و مغزیابان از جمله آقای طالقانی عنوان کرده‌اند، آن نیروها، نیروهای طبیعی هستی بودند. نیروهای طبیعی هستی که ملائک تلقی شدند، این طور که ما از کتاب آخر درک می‌کنیم وظایف اصلی‌شان این است که عامل تثبیت و عامل تحکیم و حفاظت از وضع موجود باشند و اهل تمکین هم بودند. اما این انسانی که آمد، عنصر جدیدی که بعد از نیروهای طبیعی یا ملائک به جهان پای گذارد، موجودی بود «دگرگونه». عناصری که این موجود نو را تشکیل داده بودند یک ژن و خمیرمایه‌ی او بود؛ فطرتش بود؛ آموزش اول و آموزش دوم و آموزش جاری بود که «او» در هنگام ورود، در هنگام هبوط و پس از هبوط، به موجود نوپدید عرضه کرد؛ توان طراحی و بناگذاری‌اش و نهایتاً تحول نو به نو او. پاسخ آن شعر - که می‌شود گفت همیشه پس پیشانی انسان بوده این که «من برای چه آمده‌ام و آمدنم برای چه بود؟ برای چه «او» مرا به این جهان وارد کرد و من بناست در این چرخه چه سلسله وظایفی را به عهده داشته باشم؟» - تصور می‌کنم که در یک «مشی مشترک» است. این تصور با توجه به مجموعه‌ی مستندات وجود دارد که مشی خدا و مجموعه انسان‌های صاحب خبر و مشی همه‌ی

انسان‌هایی که به انسان‌های صاحب‌خبر و پیام‌می‌پیوندند، «مشی اصلاح» است. اصلاح فصل مشترک مشی خداست با مشی مجموعه صاحب‌خبران شاخص که می‌توانیم انبیاء تلقی‌شان کنیم و مشی کسانی که در حوزه‌ی وحی نیستند اما صاحب‌خبرند و مجموعه کسانی که به صاحب‌خبران و پیام «او» می‌پیوندند. این طور قابل استنباط است که این مشی مورد موافقت اصولی خدا، صاحب‌خبران درشت‌اندام، صاحب‌خبران عادی و مجموعه کسانی است که به آن‌ها می‌گروند. اگر بخواهیم حکمت پیام را درآوریم، به نظر می‌رسد که کارکرد پیام‌هایی که دوره به دوره ساطع شده، این بوده که در زمانی که انسان از فطرتش فاصله گرفته است و مجموعه‌ی انسان‌ها با توجه به فاصله گرفتن از فطرت و از خط تعادل، بُعدی پیدا کردند و نسبت‌شان با خط تعادل، بعید شده، خدا استارت مجدد اصلاح مسیر را زده است.

آیه‌ی ۸۸ در سوره‌ی هود،^۱ بر این گزاره، تاکید ویژه می‌کند. این گزاره از زبان شعیب بیان می‌شود. شعیب چند ویژگی

۱. متن کامل آیه و ترجمه‌ی آن چنین است: «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقْنِي مِنهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَنكُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ»: «گفت: «ای قوم من، بیندیشید، اگر از

داشته؛ انسان معقول، آرام و متینی بوده؛ به سیر تحول پرمرارت و ضمنا آرام و نه انفجاری، اعتقاد داشته و مصلح اول دوران خود بوده است. مهم این است که تاثیرگذاری جدی روحی و روانی و آموزشی و حتی تربیت مبارزاتی روی موسی داشته است. ویژگی‌های موسی برخلاف شعیب، این بوده که آشفته‌سر بوده، آرامش نداشته و دنبال تحقق تحولات به طور مکانیکی و زود و سریع بوده. دورانی که موسی با شعیب - هشت تا ده سال - زندگی کرده، شعیب توانسته با عقلانیت و آرامش و متانت و اصلاح‌طلبی‌اش بر موسی تاثیر ویژه داشته باشد و موسی را به نوعی برای پذیرش وحی در صحرای سینا آماده کند. این نشانه‌ای را که خدا از قول شعیب در ۸۸ هود، بیان می‌کند؛ «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ»، من اراده و خواسته‌ای غیر از اصلاح ندارم و در حد توانم بر سر این خواسته‌ام، مبارزه می‌کنم،

جانب پروردگرم دلیل روشنی داشته باشم، و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد [آیا باز هم از پرستش او دست بردارم؟] من نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن باز می‌دارم با شما مخالفت کنم [و خود مرتکب آن شوم]. من قصدی جز اصلاح [جامعه] تا آنجا که بتوانم، ندارم، و توفیق من جز به [یاری] خدا نیست. بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم.»

مسیر پیش می‌برم و راه باز می‌کنم. این مشی اصلاح، مشی شعیب‌نامی است که مصلح، متین، آرام بوده و به پیش‌برد تحول‌گرایانه‌ی آرام تاریخ، اعتقاد داشته است. آن چه که از ادبیات کتاب آخر درک می‌کنیم، مشی خدا هم همین است. شعیب، پیام‌آور «او» بوده، اما مستقل از این، خدا از قول شعیب، جوهر تحول که اصلاح، اراده بر اصلاح و پایان دادن به انحراف در هر دوره هست را مطرح می‌کند. خود خدا در آیات اولیه‌ای که محمد را برای تعریف یک پروژه و پیش‌برد پروژه‌ی آخر که مبتنی بر وحی بوده، بر می‌خیزاند و می‌انگیزاند، در مدثر، تصریح می‌کند که «ای که خود در جامه پیچیده‌ای، بر خیز و خلق، بر حذر دار». دوران نویی را خدا به محمد بشارت می‌دهد که قبلا به موسی بشارت داده بود؛ زمانی که در صحرای سینا به او گفت که «نعلین از پا درآور» و زمانی که به نوح گفت «کشتی را بساز و زوج‌هایی را که با تو منسجم هستند، سوار کن و برو». «کشتی ساختن»، «نعلین از پا در آوردن»، «جامه و ملحفه از دور سر و از رو برکشیدن» همه نشانه‌ی این است که دورانی آغاز شده: «برخیز و خلق، بر حذر دار؛ ای که خود در جامه پیچیده‌ای».

۳۵ اعراف^۱ هم خطاب عام خدا بر مردمان است؛ خطاب عام بر فرزندان آدم که «پذیرای پیامی شوید که دوره به دوره و نوبه به نوبه برای تحول دوران از سوی رسولانی هم چون خود برای شما نازل و ساطع می‌شود».

۵۶ اعراف^۲، آیه‌ی کلیدی‌ای است. خدا خطاب به مجموعه کسانی که در دوران پس از اصلاح، خط فساد پیش می‌برند و دستاوردهای اصلاح از دوران قبل را سعی می‌کنند که لگدکوب کنند، تصریح می‌کند: «در زمین، پس از اصلاح، فساد، برپا نکنید؛ لا تفسدوا فی الارض، بعد اصلاحها».

۱. متن کامل آیه و ترجمه‌ی آن بدین شرح است: «يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنِ اتَّقَىٰ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»: «ای فرزندان آدم، چون پیامبرانی از خودتان برای شما بیایند و آیات مرا بر شما بخوانند، پس هر کس به پرهیزگاری و صلاح گراید، نه بیمی بر آنان خواهد بود و نه اندوهگین می‌شوند».

۲. متن کامل آیه و ترجمه: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ»: «و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید، و با بیم و امید او را بخوانید که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است».

از این مجموعه آیات درمی‌آید که هم مشی خدا مشی اصلاحی است؛ هم مشی مجموعه انسان‌های سترگی که صاحب‌خبر اصلی از خدا بوده‌اند.

خطبه‌ی ۶۲ از نهج البلاغه، فرازی است که حضرت علی با توجه دریافت‌های ویژه‌اش از آن دوران که در جریان وحی بوده و رکاب به رکاب پیغمبر هم سعی می‌کرده در پیشبرد پروژه مشارکت داشته باشد، گزاره‌ای دارد، نشان دهنده‌ی این‌که او هم درک کرده که مشی خدا و مشی محمد، مشی اصلاح بوده: «به تحقیق، خداوند، محمد را فرستاد در شرایطی که مردمیان را از راه و روشی که پیش گرفته بودند، بیم می‌داد و محمد، امین بود بر آن چه که بر او نازل شد. و در این حال شما ای مردمان عرب، پیرو بدترین کیش بودید و در بدترین سرزمین زیست می‌کردید. در زمین‌های سنگلاخ و میان مارهای پرزهری که از آوازا نمی‌رمیدند- حتی امکان اصلاح مارها هم نبوده-، اقامت داشتید. آب لجن سیاه می‌نوشیدید. غذای خشن می‌خوردید و خون یکدیگر می‌ریختید و پیوند خویش از نزدیکان می‌بریدید - پیوند از نزدیکان بریدن، خون یکدیگر ریختن، غذای خشن جویدن، آب لجن سیاه نوشیدن و... با ادبیات امروز یعنی از اصل، دور افتاده بودید - پیام آمد توسط محمد امین. امین بود در انتقال

امانت‌دارانه‌ی پیام که اصلاحی در وضعیت شما به وجود بیاورد».

تا این جای بحث را اگر بخواهیم جمع کنیم، فصل مشترک خدا و انبیاء، اصلاح بوده است. ذیل انبیاء که خدا در آیه‌ی ۱۱۶ هود^۱ از آن‌ها به عنوان «انسان‌های صاحب خرد ناهی»، نام می‌برد؛ انسان‌هایی که صاحب خردی هستند، دانشی دارند، درک و دریافتی دارند از عصر خود و از عصر ماقبل‌شان و ناهی هم هستند؛ از مسیر ضد اصلاح نهی می‌کنند، به اعتقاد خدا و با تجربه‌ی خودمان، مجموعه‌ی انسان‌هایی را دیده و لمس کردیم که مثل خود خدا و انبیاء صاحب خبر، ویژه انسان‌هایی بودند که با ادبیات خدا، انسان‌های صاحب خرد، مغزیاب، ناهی و مصلح بودند.

شش - هفت سوره در قرآن هست که حکمت و فلسفه‌ی تاریخ را بیان می‌کنند؛ مثل سوره‌ی اعراف، هود، طه، شعراء و مومنون که وقتی در این سوره‌ها غور و عمق می‌کنیم، درمی‌یابیم که در دوران‌هایی که انسان از فطرت و تعادلی که بنا بوده داشته باشد، خارج می‌شود و فاصله می‌گیرد، حال یا کم‌فروشی می‌کند یا انحراف جنسی دارد یا ویژگی‌های

۱. این بخش از آیه بدین شرح است: «فَلَوْ لَا كَانَتْ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُو بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ».

استثمارگرانه را با خود حمل می‌کند، بدعهد است، بشر را تحقیر می‌کند، بشر را مثل فرعون، هم تضعیف و هم تحقیر می‌کند، خونریز است، به سنن ارتجاعی پدر پایبند است و پیش می‌برد، حاضر به شنیدن پیام نو نیست و نهایتاً مثل فرعون ارتفاع می‌گیرد. رسولی می‌آید. با خود، پیامی حمل می‌کند. پیام، منتشر می‌شود و عده‌ای به آن می‌گروند.

تجربه‌ی خدا و انبیاء را که کنار بگذاریم، بشر هم سیر خاص خود را در کنار انبیاء داشته است؛ به این مفهوم که بشر هم حتی امروز هر وقت که حس می‌کند جامعه‌اش دچار تبعیضی شده که یا نژادی بوده یا جنسی یا اقتصادی، در برابر استثمار و بهره‌کشی اقتصادی و... حق‌طلبی پیشه می‌کند و مسیر اصلاح را پیش می‌گیرد. زن بشر به گونه‌ای است که ضدستم و ضدظلم و ضدتحقیر است. اتفاقاتی هم که در شش ماه گذشته در کشور ما رخ داد، عمدتاً علیه‌ی تحقیر و استبداد ویژه‌ای بود که برملا شده بود. این طور می‌توانیم تا این جا نتیجه بگیریم که فصل مشترک خدا، برگزیدگان، ویژه‌انسان‌ها و مجموعه انسان‌هایی که پذیرایان پیام و گروندگان بودند، اصلاح و مبارزه با سیر انحرافی است که به هر طریق، پیش آمده است. عناصر چنین مسیری را این طور می‌شود تحلیل کرد که یکی فطرت است؛ یکی آموزش اولیه‌ای بوده که خدا به بشر داده؛ یکی خبر و یکی هم مایه

است. بخواهیم این موارد را با ادبیات امروز، دربتنیم و تحلیل کنیم، مجموعه انسان‌هایی که خمیره‌شان را باور داشتند، صاحب خبری بودند و مایه‌گذاری کردند - حال چه انبیاء باشند، چه ذیل انبیاء، چه مذهبی، چه غیرمذهبی، چه زن و چه مرد - اگر این سه عنصر را حمل کنند - خمیره، خبر و مایه - عامل تغییر و اصلاح بوده‌اند. «مایه» خیلی مهم است. صحبت آقای منتظری شد، وجه ممیزه‌ی او با باقی آخوندها، مایه‌گذاری او بود؛ یعنی حس کرد که مسیری در دهه‌ی شصت با فاصله‌ی دو سه سال از انقلابی که روی مخمل سرخ و خون دهه‌های چهل و پنجاه سامان پیدا کرده بود، انحرافی پیدا شده، همان جا با انحراف برخورد کرد. انسان مایه‌گذار انسانی است که تلقی و ظرفیت خود را پس‌اندز نمی‌کند. تلقی و ظرفیت مثل برق است، قابل پس‌انداز نیست. دوست، اشاره کرد، توصیه‌هایی به آقای منتظری می‌شد که «مقداری در خود بریز و بی‌محابا برخورد نکن، بگذار این سرفصل بگذرد و در سرفصل بعد که خودت زمام را به دست می‌گیری، بتوانی در پیش‌برد بهتر شرایط، موثر واقع شوی». اما به هر حال، تفاوت او با مجموعه‌ی هم‌عصران و هم‌عرضان و هم‌طولانش این بود که اهل مایه‌گذاری بود و مایه‌ای که گذاشت باعث شد پیامش بنشیند. این مایه در تحول تاریخ، بسیار بسیار مهم است. مایه‌گذاری، فقط،

خواست انسان‌ها نیست. خدا در سرفصلی که می‌خواست آدم اول را به عنوان سرسلسله‌ی آدمیان به جهان بیاورد، به‌رغم همه‌ی بی‌نیازیش، مایه‌گذاری کرد. مایه‌گذاری خدا از دو جهت، قابل بررسی است؛ یکی این‌که خبری که به برترین موجودات آن دوره داد - که کسانی بودند که به قول آقای طالقانی نیروهای طبیعی بودند، وظیفه داشتند جهان موجود را تثبیت و تحکیم کنند و اهل تمکین هم بودند - زمانی که خدا خبر داد که من می‌خواهم پدیده‌ی جدیدی را به جهان عرضه کنم و اسم آن انسان است، آن‌ها سریع واکنش نشان دادند. مایه‌گذاری خدا، این‌جا قابل ترجمان است. هر کدام از ما اگر مجموعه‌ای تحت اختیار داشته باشیم، دوست نداریم مجموعه‌ی تحت اختیارمان باورش، زخمی و انسجامش مخدوش شود یا ترک بردارد؛ کریستالی که خودمان بر یک نقطه‌ی مرکزی سوار کردیم، فرو بریزد. اما خدا مایه گذاشت و از این انسجام آن دوران گذشت؛ به این مفهوم که وقتی مطرح کرد که انسان می‌خواهد بیاید، انسجام آن نیروها به هم ریخت. بر سر موجود جدید و توانایی خدا در رهبری موجود جدید و سر آفرینش، تشکیک کردند و اتفاق مهمی که افتاد، مایه‌گذاری خدا برای انسان، بیشتر عیان شد. ابلیس بر سر عدم تمکین خود ایستاد. می‌توان گفت ابلیس کادر اصلی خدا بود. خودش هم توضیح می‌دهد وقتی علیه

آفرینش انسان در برابر خدا، موضع می‌گیرد، می‌گوید «من ژن ویژه‌ای دارم. از آتش مرا آفریدی- که هم نماد لهیب است، هم روشنایی و دینامیسم است- همزمان لهیب و روشنایی داشتم و نیروی ویژه‌ی تو بودم. موجود ویژه‌ی تو چه برتری بر من دارد؟ از گل خشک است». اینجا می‌خواهم این را عنوان کنم که هم انسجام نیروهای موجود به خطر افتاد و هم خدا یکی از کادرهای اصلی خود را «از دست داد» - شاید این واژه‌ی درستی نباشد که به کار می‌برم که «خدا از دست داد»، اما یک نیرو از نیروهای خدا حذف شد به رغم همه‌ی بی‌نیازی خدا. مایه‌گذاری سوم هم این بود که خدا موجودی را آفرید که مثل گذشته‌ها و نیروهای موجود، همه‌چیزپذیر و اهل تمکین نبود. اهل شورش بود. بخشی از انسان‌هایی که خدا آن‌ها را به جهان می‌آورد، نافی خود خدا هستند، در وجود مبنایی «او» شک می‌کنند و وجود «او» را نمی‌پذیرند. خدا، هم بسیار بسیار مایه‌گذاری کرد و هم بسیار بسیار لوطی‌منشانه برخورد کرد. انسجام نیروهای تحت امرش مخدوش شد و می‌دانست که مخدوش می‌شود؛ یک کادر اصلی خود را از دست داد؛ و نیرویی را به جهان وارد کرد که بخشی از این نیرو علیه «او» شورشی‌اند. ما در تجربه‌ی انسانی خود ندیده و شاید نبینیم که انسانی مجموعه‌ی تحت مدیریت خود را به خطر بیندازد، کادرهای

اصلی خود را ازدست بدهد و نیروهایی را جذب و جلب کند که علیه خودش در یک دورانی یا به طور مستمر، تلاش خواهند کرد. بنابراین، خدا برای این نقطه‌ی تحولی که انسان به این جهان آمد، مایه‌گذاری ویژه کرد. تصور من - این قدر که به عنوان یک موجود زیر متوسط درک می‌کنم - این است که مهم‌ترین اتفاق، مفصل یا سرفصلی که در این هستی از ابتدا - از زمانی که ذرات بنیادین به هم پیوند خوردند و هستی را سامان دادند و شاکله بخشیدند و کریستال سوار کردند - تا امروز، پا گذاردن انسان به هستی است.

حال خود انسان هم مثل خدا، در سرفصل‌های تحولی باید مایه بگذارد. اگر مجموعه فرزندان صاحب کیفیتی در جلوی ما رژه می‌روند، محصول مایه گذاشتن یک مادر است. اگر قطعه‌ی موسیقی‌ای می‌شنویم که تاثیرگذار است، محصول مایه‌گذاری یک پیانیست است و ... این زنجیره را ادامه بدهیم به مربی، معلم و مجموعه کسانی می‌رسیم که در تحول، تغییر و مسیر اصلاح، گام برداشته‌اند و گام برمی‌دارند. مسیر این تغییر و اصلاح وضع موجود از «تجهیز» می‌گذرد. تجهیز به یک باور، به خبر، به متن، به عهد، به عشق، به مصرف - که جلوتر توضیح می‌دهیم - و عمل به امکان. یعنی مجموعه انسان‌هایی که ایده‌ی خدا را برآورده

کردند - ایده‌ی خدا این بود که انسانی به این جهان بیاید که عامل تغییر باشد - که دور به دور که انسان یا مجموعه‌های انسانی با فطرت‌شان و تعادل برخاسته از فطرت، فاصله می‌گیرند، بالانسر جهان باشند. بالانسر هستی خود خداست و بالانسر اتفاقات روی زمین، هم انسان و هم خداست؛ پروژه مشترک پیش می‌رود. هم انبیاء نقش بالانسری را ایفا کردند؛ هم انسان‌های سترگی که در کادر وحی به آن‌ها از سوی خدا الهام نمی‌شده و هم مجموعه کسانی که به آن‌ها پیوسته‌اند، نقش بالانسر را ایفا کرده‌اند؛ مثل نقش بالانسری که خدا در کل هستی ایفا می‌کند. اگر انسان یا مجموعه‌های انسانی بخواهند نقش بالانسر و تعادل‌بخش و نزدیک‌کننده‌ی انسان به فطرت و به تعادل اولیه و موعود را ایفا کنند، باید مقدماتاً به این پروسه باور داشته باشند، صاحب خبر باشند و خود را صاحب خبر بدانند، به یک متنی پایبند باشند - «متن» هم «او» هست هم «هستی» و هم خود «انسان» که در ادبیات خدا هم هست: «علیکم انفسکم» یعنی به درون خود فرو بروید. خودتان هم متنی هستید، نشانه‌ای هستید و خودتان هم صفحه‌ای هستید برای تحلیل. این جان‌مایه را مولوی درک کرده: «خویش را تاویل کن نه‌اخبار را». تاویل به مفهوم این است که به مرکز متن، به صدر و اول متن رجوع شود. مولوی هم‌سو با درک خدا از بشر که خدا اعتقاد دارد انسان،

خودش یک متن است، عنوان می‌کند «خویش را تاویل کن نه اخبار را»، یعنی دنبال این نباش که متن‌های مکتوب خبری بیرون از خودت را تاویل کنی و به اول بازگردانی. خودت را تاویل کن. خودت هم متنی هستی. حال انسان‌هایی که به این پروسه و پروژه باور دارند و صاحب‌خبر هستند و خودشان را صاحب‌خبر می‌دانند و متن تلقی می‌کنند و از متون بیرون خودشان هم استفاده می‌برند، صاحب عهد هم هستند، مهری هم دارند و اهل مصرف وجود خودشان هستند و به امکان هم عمل می‌کنند، مجموعه انسان‌هایی هستند که هم پای خدا در تحول دوران و در ایفای نقش بالانسری و در تعادل و بازگشت به فطرت و تاویل کردن مجموعه‌های انسانی موثر واقعند.

این‌جا انسان‌هایی از نوع امام حسین، دو ویژگی اصلی را از میان این عناصر تجهیز - یعنی باور، خبر، متن، عهد، عشق، مصرف و عمل به امکان - واجد هستند. یکی‌شان «عهد» است. در دعایی که خوانده شد [زیارت عاشورا] و در زیارت وارث، امام حسین، وارث آدم تلقی می‌شود. خدا به آدم نقدی دارد که در آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی طه به آدم وارد می‌کند - ضمن این‌که آدم را در عمل نسبت به فرشتگان و ملائک به عنوان موجودات دوران‌های پیشین، برتر تلقی می‌کند، از آن موجودات، می‌خواهد که به آدم اول سجده کنند و مسجودش

شوند - اما این آیه، آیه‌ی قشنگی است؛ «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»؛ ما در آدم، عزم استواری نیافتیم. با او عهدی بستیم، اما آدم فراموش کرد و در پای‌بندی به این عهد، سست‌عنصر بود. اما جلوتر که می‌آییم امام حسین را تحلیل کنیم، یکی از عناصر اصلی وجود امام حسین همین «عهد» بود. این‌که عنوان می‌شود حسین، وارث آدم است؛ وارث مجموعه عناصری از آدم است که داشت و خودش هم به میراث آدم، «عهد» را اضافه کرد. این جای فکر بسیار دارد که در زنجیره‌های جوامع انسانی و مجتمع‌ها که نگاه می‌کنیم، برخی از جمله روشنفکران زمان خودمان، وارث کامل و کلاسیک‌اند. آن‌چه که از گذشتگان گرفته‌اند، به عنوان میراث تلقی می‌کنند، خیلی فرآوری نمی‌کنند و چیزی به آن نمی‌افزایند. اما حسین با این که وارث آدم بود، دو عنصر هم به عناصری که خدا به آدم داده بود، اضافه کرد که یکی «عهد» و دیگری «عمل به امکان» است.

سوره‌ی هود، سوره‌ی عجیبی است. خود «هود» را زمانی که تلفظ می‌کنید، جریان هوایی غلیظی از ته حلق، بیرون می‌آید و اگر جلوی دهان ما کاغذ یا دستمالی باشد، طبیعتاً از این جریان طبیعی هوا تکان می‌خورد. هود مثل همین هود آشپزخانه است که فشار و بخار را می‌گیرد و هودگونه و با

یک «هو» بیرون می‌برد. زمان که به کنه و عمق سوره‌ی هود گوش دهید، احساس می‌کنید جریان ورودی کیفی از آگاهی‌رهایی‌بخش از طرف خدا بناست که به ما منتقل شود. در آیه‌ی ۹۳ هود، شعیب باز لب به زبان می‌گشاید.^۱ عیب قبلا در آیه‌ی ۸۸ فلسفه‌ی پرچم برافرازی خود را عنوان کرد که «من اراده‌ای غیر از اصلاح ندارم». «مَا اسْتَطَعْتُ»؛ وجود من عامل استطاعت و توانایی پیشبرد پروژه‌ی من است. ولی این‌جا حرف جدی‌تری می‌زند. به بخشی از قومش که پیام‌ناپذیر هستند و نمی‌خواهند به چرخه‌ی تحولی دوره‌ی جدید بپیوندند، حرفی کیفی می‌زند. «ای قوم - بخشی که به پیام دورانی جدید نمی‌گروید - براساس امکانات خودتان عمل کنید و من هم بر اساس امکانات خودم عمل می‌کنم». این‌که در دوران‌هایی بخشی از روشنفکران عنوان می‌کنند که امکان عمل وجود ندارد، شعیب ناقض و نافی این است. از آن جایی که انسان خود یک متن است و مورد آموزش اول

۱. متن این آیه و ترجمه‌ی آن بدین شرح است: «وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَيَّ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ»: «و ای قوم من، شما بر حسب امکانات خود عمل کنید، من [نیز] عمل می‌کنم. به زودی خواهید دانست که عذاب رسواکننده بر چه کسی فرود می‌آید و دروغگو کیست و انتظار برید که من [هم] با شما منتظرم».

قرار گرفته و صاحب خبر است، تحت سیاه‌ترین و بدترین شرایط و در سخت‌ترین دوران‌ها و تنگناها، خودش، امکان خودش هست. شعیب این‌جا از مجرای آیه‌ی ۹۳ هود ما را آگاه می‌کند که ما هم می‌توانیم بر اساس امکانات خودمان عمل کنیم.

از ابتدای تاریخ این روند وجود داشته و همه‌ی انبیاء روی این سرفصل آمده‌اند و غیر انبیاء هم روی این سرفصل آمده‌اند؛ مجموعه انسان‌هایی که خدا با عنوان «صاحبان خرد» و «درک‌کنندگان خرد صاحب‌پیام» از آن‌ها نام می‌برد، همان مسیر را در حد توان و ابعاد و سائز خودشان پیش بردند. حال این سیر تاریخ آرام‌آرام به سال ۶۱ هجری و به حسین رسیده است. حسین در ادامه‌ی سلسله‌ی پیشینیان خودش - که زیارت وارث هم بر این تصریح می‌کند که تو هم وارث آدم، هم نوح، هم ابراهیم، هم موسی، هم عیسی، هم محمد هستی - وارث کل بشر هست. حسین موجود ویژه‌ای نیست. در ادامه‌ی سلسله‌ی پیشینیان خودش، باور داشته که برای چه به این جهان آمده، صاحب خبری بوده، بنا بوده که سیر اصلاحی را طی کند، بر امکانات خود عمل کند و بر سر عهد هم بایستد. خود حسین هم همین ویژگی‌ها را دارد؛ اهل اصلاح است. در وصیت‌نامه‌ی کوتاهش تصریح می‌کند که «من نه بیدادگرم، نه خودم‌حورم، نه ساترالیستم (اگر با

ادبیات امروز صحبت کنیم) و نه برای قدرت آمدن؛ آمده‌ام که مسیری را که محمد، آغاز کرد و مسیری بود که به فطرت نزدیک بود و انسان را به تعادل می‌رساند و مسیر مشایعت‌کنندگان یعنی «شیعه» را ادامه دهم؛ در شیعه هم غالی هست؛ اهل غلو که خودش را مقدس می‌کند. شیعه به معنای ساده یعنی کسی که علی را پس از پیامبر، مشایعت کردند. نه علی برای‌شان مقدس بود، نه سمپاتیزان علی بودند، نه ابواب جمعی علی بودند؛ به هیچ‌وجه این طور نبود؛ علی را در ادامه‌ی راه محمد مشایعت می‌کردند. امام حسین در وصیتش توضیح می‌دهد من برای اصلاح این مسیر آمده‌ام؛ مسیری که محمد آغاز کرد، علی ادامه داد و عده‌ای هم با علی مشایعت کردند. وصیت او هم وصیت اصلاحی است. خط و مشی، «مشی اصلاحی» است. این جای کار، حسین هم به فصل مشترک خدا، انبیاء، صاحب‌خبران بیرون از کادر وحی و انبیاء می‌پیوندد؛ خود حسین هم به این موافقت اصولی که اصلاح و تغییر است، می‌پیوندد. این فرد که در این مقطع از تاریخ پیوسته است، خودش، اصلاح‌گر است، صاحب‌خبر است، با ایمانی حداکثری آمده، استراتژی دارد، امکاناتش حداقلی است، عشق‌انگیزاننده و پیش‌برنده را با خود حمل می‌کند، متنی دارد، منشی دارد، روشی دارد، اهل کار توضیحی هست و بن‌بست‌شکن است.

این‌جا باید کمی روی «متن» بایستیم. اگر که بخواهیم همان‌طور که دوست گفتند، بحث تاریخی را به امروز پل بزنیم، امروز هم حرکتی ایجاد شده که باید ببینیم «متن» دارد یا نه؟ امام حسین وقتی که آمد، متن داشت؛ به این مفهوم که خودش متن بود؛ باور داشت در کنار متن خدا، متن هستی، متن تاریخ و متن کتاب آخر، خودش هم یک متن است و خودش برای خودش کسی است. در صحنه و در ساعات آخر که اتفاقاتی می‌افتد - در صحنه‌ای که شیعه هزار و اندی سال، آن را سرمایه کرده و سرمایه‌ی آخر هم به حاج سعید حدادیان رسیده که هم سرکوب می‌کند و هم مرثیه می‌خواند و رسیده به حاج منصور ارضی - حرکات امام حسین بسیار سمبلیک است. یکی از این حرکات، معرفی خودش است که خودش را توضیح می‌دهد. اگر کسی باور نداشته باشد خودش متن است، خود را برای دیگران نمی‌خواند. خوانش او هم خوانش محیرالعقولی نیست؛ خود را توضیح می‌دهد؛ اندیشه، سلسله، مقصد و استراتژی‌اش را. در صحنه‌ی آخر، «معرفی خود» می‌کند. معرفی خود معطوف بر این است که من هم برای خودم متنی هستم، در حد خودم. یک متن، خودش بوده، یک متن، کتاب آخر بوده که بدان باور داشته، یک متن وصیت‌نامه‌اش بوده است - که بخشی از وصیت‌نامه مکتوب و بخشی غیرمکتوب است که بخش غیرمکتوب

قشنگ‌تر از مکتوب است: «خُطَّ الموت علی ولد آدم»؛ خیلی ساده می‌گوید «هم‌چنان که گردن‌بند، سینه‌بند، بر سینه‌ی نوعروس واجب آمد، مرگ هم بر انسان و بر اولاد انسان واجب آمد». من هم کار محیرالعقولی نمی‌کنم. در سرفصل آخر مانند نوعروس، سینه‌بند به گردن خودم بسته‌ام و شاخص من این است که با این سینه‌بند می‌خواهم از جریان خارج شوم و خط اصلاح را تثبیت کنم. امام حسین با خود، متن‌های متعددی می‌آورد و متن آخرش هم غیر از خودش، وصیت‌نامه‌ی مکتوبش، وصیت‌نامه‌ی محمولش - انسان یا مکتوبی دارد یا محمولی که محمول‌ها الزاما همیشه ثبت و ضبط‌شدنی نیستند- و متن آخرش هم همین دعای «عرفه» است؛ «عرفه» یعنی آن چیزی که معروف است؛ عامل شناخت است.

توصیه‌ی ما به دوستان این است که در روزهای بعد اگر تجمعی داشتید، عرفه را وسط بگذارید و بخشی از فرازهای آن را که معطوف به شناخت خدا و معطوف به تعریف رابطه‌ی انسان و خدا و معطوف به این‌که انسان تا چه حد می‌تواند از خدا بخواهد و خدا تا چه حد می‌تواند به انسان منتقل کند، اگر این را چند نفر از بچه‌ها بخوانند، این بخش‌ها عینی‌تر می‌شود. در دعای عرفه امام حسین خیلی خیلی راحت [سخن می‌گوید]. دعایی هم نیست که از پیش نوشته

شده باشد و بالاخره اگر انسان فرصتی برای نوشتن داشته باشد، فکر پیشینی دارد و موقع نوشتن هم باز فکر می‌کند. بعد از نوشتن هم باز متن را می‌خواند و ویراستاری می‌کند. مثل اتوکشی که با اتوی بخار تمام چروک‌های لباس را صاف و مرتب می‌کند، فرصت پالایش‌های متعدد دارد. اما او که فی‌البداهه متنی را به عنوان محمول، عرضه می‌کند، دیگر این فکرها را نکرده و این سیرها را طی نکرده. دعای عرفه هم بیشتر محمول است، مکتوب نیست. بعداً آن را نوشته‌اند و تبدیل به مکتوب شده است. دعای عرفه دعای خیلی خیلی راحتی است. در آن استراتژی امام حسین مطرح است. امام حسین وضعیت و مدار خود را مطرح می‌کند. جایگاه خدا را هم تعیین می‌کند و در آخر، بیانش این است که من در طول زندگی‌ام هر تقاضا و خواسته‌ای داشتم و هر منویی مقابل تو گذاشتم، تو بی‌تکلف پذیرفتی و انتظار من هم این است که از این به بعد، در لحظه‌ی آخر هم بپذیری. این متن خیلی کیفی است. تصور من این است که یکی از شاخص‌های محک زدن و آینده‌دار یا آینده‌نادار تلقی کردن یک جریان یا یک فرد، این است که متنی دارد یا نه؟ آیا خودش را متن تلقی می‌کند یا نه؟ خودش را کسی می‌داند؟ ادعای بودن و خبردار بودن دارد یا نه؟ این بسیار مهم است و مبناست. دوم این که «او» را هم متن تلقی می‌کند؟ خدا را هم متن تلقی

می‌کند؟ از متن هستی و تاریخ و کتاب هم برمی‌گیرد؟ و نهایتاً این که آیا خودش هم متنی دارد یا نه؟ «متن خود» خیلی مهم است. یعنی متنی که متعلق به آن حرکت و آن فرد پیش‌برنده است.

زمانی که مرحوم دکتر مصدق در میانه‌ی دهه‌ی بیست، ظاهر شد، علاوه بر این که از متن تاریخ به عنوان متن تجربی استفاده کرد، خودش هم متن‌هایی را آورد. متن خودش، تئوری جبهه‌ی ملی بود. متن خودش، موازنه‌ی منفی بود. متن خودش، اقتصاد بدون نفت بود. متن خودش، پروژه‌ی مشارکتی پیش‌برد نهضت ملی بود. از مصدق، چند متن به جای ماند. خودش هم صاحب متن بود و خودش را متن تلقی می‌کرد. گاندی هم به همین ترتیب و همه‌ی انسان‌هایی که در دوران ما منجر به سلسله اتفاقات تحولی شدند، صاحب متن بودند و خود را هم متن تلقی می‌کردند.

می‌شود گفت، دعای عرفه، شناخت نهایی و غایی و ورژن آخر شناخت امام حسین از خدا است. حنیف‌نژاد در صفحه‌ی ۱۱ شناختی که تدوین شده بود، جمله‌ای دارد که خیلی کیفی است؛ جمله‌ای که در سخت‌ترین شرایط و تیزترین سه‌کنج‌ها، انسان را از آن سه‌کنج، خارج می‌کند: «شناسایی خدا، باید به گونه‌ای باشد که حل بعضی معضلات بدون اتکاء ویژه به آن میسر نباشد». این جمله را عیناً از

عرفه درک می‌کنیم. در دعای عرفه امام حسین سطح خود را می‌گوید، مدار خود را مطرح می‌کند، و حد خود را می‌شناسد و می‌گوید که «من در حد توان، خودم در پیش برد این پروژه‌ی اصلاحی، خودم را مصرف می‌کنم و از وجود بهره‌برداری می‌کنم، اما دیگر بخشی از آن در اختیار من نیست؛ آن بخشی را که من نمی‌توانم پیش ببرم، تو پیش ببر». پس تا این جای کار، امام حسین، یک باور دارد؛ خبر دارد و خبرش هم این است که زاویه‌ی انحراف منفرجه‌ای از پروژه‌ی محمد و علی و مشایعت‌کنندگانش رقم خورده؛ من آمده‌ام آن زاویه‌ی انحراف را سر جای اولش ببرم. اصلاح را صورت بدهم. پیرو خبر، متنی هم داشته است. خودش هم متن بوده. متنی هم می‌آورد. اما جز این‌ها، مایه را هم می‌گذارد. آن مایه‌ای که خدا در سرفصل خلقت آدم گذاشت، انسان‌ها هم در فصل‌های تحولی تاریخ، آن مایه را مصرف کرده‌اند، امام حسین هم آن مایه را مصرف می‌کند. مایه‌ای که امام حسین می‌گذارد - نه به عنوان اینکه ما یک فرد مذهبی یا شیعه هستیم؛ نه - مایه‌ای است که دوز آن دوز کیفی‌ای است؛ این مایه به همه رسیده است. در تاریخ صدساله‌ی خودمان - عقب‌تر از آن را من علم ندارم و فاکت هم کم است - همه‌ی عناصر تحولی، این مایه را از امام حسین، برگرفتند؛ ستارخان زمانی که از تبریز می‌خواهد حرکت کند

به سمت تهران - ستارخان‌ی که آدمی عامی است، روشنفکر و کلاسیک و صاحب طبقات دانش آکادمیک نیست-، عنوان می‌کند که ما می‌خواهیم برویم تهران را از دست ضدمشروطه‌ها خلاص کنیم و مشی من، مشی امام حسین است و ما می‌خواهیم عاشورایی برخورد کنیم. علی موسیو هم وقتی فدائیان تبریز را گرد می‌آورد، وقتی برای آن‌ها سخنرانی می‌کند که راهی تهران‌شان کند، خودش هم پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کند، عنوان می‌کند که ما از مشی امام حسین، تاسی می‌کنیم. کوچک‌خان هم وقتی که می‌خواهد یکی از عملیات‌های اصلی خود را سامان دهد، انبوه جمعیت را که جمع می‌کند، تصریح می‌کند که من با تاسی از عاشورا و امام حسین است که به این گزینه رسیدم. شاید در منظر اول، این به ذهن متبادر شود که در همه‌ی این‌ها عنصر نظامی بوده و اسلحه دست گرفتند. نه؛ مصدق گزاره‌ای کیفی دارد؛ در بحبوحه‌ی ملی شدن نفت، جمله‌ای را عنوان می‌کند؛ «آن جا که پای اعتقاد و منافع ملی پیش آید، نه زنی را می‌شناسم نه فرزندی؛ و تاسی می‌کنم به مشی حسین بن علی در عاشورا». این خیلی مهم است؛ یعنی ستارخان و حنیف نژاد و علی موسیو و کوچک‌خان که سلاح در دست داشتند و از طرفی مصدق که مشی مسالمت‌آمیز داشته و جلوتر که می‌آییم بازرگان هم که اصلاً اهل خشونت

نموده، تحلیل‌ها همه تحلیل عاشورایی است. یعنی این [حرکت امام حسین] مایه‌ای در تاریخ دوانده که به همه می‌رسد.

این مایه هم صرفاً خاص امام حسین نیست. مجموعه انسان‌هایی که پرچم‌داران تحول بودند، آن‌ها هم کسانی بودند که تضاد مرگ و زندگی را حل کرده بودند. چه‌گوارا جمله‌ای دارد که «مرگ یک امکان منطقی است؛ من به سراغش نمی‌روم، اما هر جا که مرگ، غافلگیرمان کند، گو خوش آمد». صمد بهرنگی هم که مذهبی نیست و گرایش‌های چپ هم ممکن است داشته باشد، این‌چنین مضامینی دارد. این‌که این مایه‌گذاری در صدر جهاز مجموعه انسان‌هایی است که سیر اصلاح و تغییر را پیش بردند.

به امروز که برسیم در دعایی که خوانده شد، یک واژه‌ی مرکب بود با عنوان «امام منصور» یعنی جلوداری که مشی او، مشی پیروز بود. بله؛ در عاشورای کذا، از یک طرف، سی و دو نفر، سواره بودند و چهل نفر، پیاده و در مجموع، هفتاد و دو نفر و در طرف مقابل ذکر می‌شود از شش هزار تا بیست هزار نفر بودند. مسجل بوده که شکست، به لحاظ نظامی رقم می‌خورد. اما مشی، مشی پیروز است. کما این‌که مصدق هم که علیه او کودتا شد، مشی او مشی پیروز است. حنیف‌نژاد هم با این‌که جریانش مورد اصابت قرار گرفت، مشی او

پیروز است. کوچک‌خان هم با این که سر یخزده‌ی او را پیش رضاخان آوردند، مشی او پیروز است. چه گوارا هم که با آن وضعیت از جهان رفت، مشی او، مشی پیروز است. این است که مشی امام حسین پیروز است و «امام منصور» آمده است.

دعایی که دوست‌مان ابتدای جلسه قرائت کرد، دعای فرد خاصی نیست. دعای انسان‌ها است. سلام انسان‌هاست به حسین. سلامی که او را وارث آدم می‌دانند، خون خدا و ثارالله می‌دانند و قشنگ‌تر از همه این است که «از من به همه‌ی شما درود و سلام خدا باد، جاودانه تا آن دم که زنده‌ام و روزان و شبان پابرجاست». سلام به حسین و مشایعت‌کنندگان و همراهان او، سلامی پایدار و بی‌زمان است.

اگر بخواهیم به امروز برسیم، تصورم این است که امروز چند نقیصه دارد. حرکتی راه افتاده که در شش ماه گذشته بخش مهمی از جامعه‌ی ایران تحت‌تاثیر خود قرار داده است. با توجه به اینکه وقت هم محدود هست، اگر هر روزی با توجه به این که نقدی وجود دارد و پرسش‌هایی هم وجود دارد و من خودم هم تمایل دارم که این نقد صورت بگیرد و پرسش‌ها را هم تا حدی که در توانم است پاسخ دهم، هر روز دیگری که دوستان خواستند، من می‌توانم خدمت‌شان

باشم. اما بحث را بخواهیم جمع کنیم، حرکتی که با آن مواجهیم حرکتی است که خیلی متن ندارد؛ یعنی متن مرجعی که همه روی آن توافق داشته باشند. مصدق چند متن آورد. همه روی آن متن‌ها توافق داشتند و او ایران را با آن متن‌ها بسیج کرد. برنامه‌ی دولتش برنامه‌ی دو بندی بود؛ «اصلاح قانون انتخابات» و «ملی کردن سراسری صنعت نفت در ایران». روی آن برنامه‌ی دو بندی که به عنوان یک متن مکتوب به دوران، عرضه شد، همه‌ی ایران‌خواهان تفاهم داشتند. روی «موازنه‌ی منفی» مصدق که محصول تراوش خودش بود و قبل از خودش هم قائم‌مقام، این ایده را مطرح کرده بود، همه‌ی ایران‌خواهان، تفاهم داشتند. روی «تشکیل جبهه‌ی ملی ایران» به عنوان یک تئوری دورانی همه تفاهم داشتند. کماینکه در جبهه‌ی ملی، کشتی‌گیر، کبابی، بزاز، قهوه‌چی، راننده‌ی کامیون، حسین فاطمی روشنفکر، احمد مسعود صاحب «مرد امروز»، آقای اللهیار صالح و آقای صدیقی استاد دانشگاه، همه به وحدت رسیدند. متن دوران، متنی است که همه بتوانند حول آن به تفاهم و توافق برسند. امروز ما این متن را نداریم؛ متنی که بار عقیدتی آن مورد پذیرش همگانی باشد که در جنبش حاضر هستند و بار ملی آن باز مورد پذیرش همگانی باشد که در آن حرکت حاضر هستند. الان، خطری که این حرکت جدید را تهدید می‌کند،

خطر نداشتن متن است. متنی وسط نیست. متنی به عنوان متن مرجع و قابل رجوع که بشود روی آن تاویل کرد و همه به آن متن مرجع، آدرس بدهند، وجود ندارد. من تصور می‌کنم که مایه‌گذاری‌هایی صورت گرفته، خون‌هایی که از نسل شما در این دوران ریخته شد، ادامه‌ی خون‌های دهه‌ی چهل و پنجاه و انقلاب و جنگ و امام حسین و... است. آن روح قابل حلول دُزی که امام حسین در آن مایه پخشاند و پاشاند به همه‌ی تاریخ، در این حرکت هم وجود دارد و دیده می‌شود، اما متن مرجعی که همه بتوانند آن را خوانش کنند، همه بتوانند روی آن به توافق و تفاهم برسند و همه بدانند که با رجوع به این متن مرجع، مثلاً «سیزده آبان به خیابان بیایم چه معنا دارد؟»، «عاشورا، تاسوعا به خیابان بیایم چه معنا دارد؟» و «بیست و دو بهمن کجای کار است؟». من تصور می‌کنم که اگر حرکت جدید بخواهد در ادامه‌ی حرکت همه‌ی صاحب‌خبران - از صمد بهرنگی بگیریم تا مائو تا همین بچه‌های جدیدی که به کار دعوت می‌کنند، همه صاحب‌خبرند - [قرار بگیرد، به متن مرجع نیازمند است]. حرکت‌های قبلی چه در ایران و چه بیرون از دیوارهای ملی ما، سرمایه‌های داشتند که با قاعده و قانون تحول تاریخ هم‌خوانی داشت. باور اصلاحی داشتند، دنبال تغییر وضع موجود بودند، خبر داشتند، مجهز بودند، مایه‌گذاری کردند،

«متن» هم داشتند. تصور می‌شود، پاشنه‌ی آشیل این حرکت جدید، بی‌متنی است و اگر هم روزی این حرکت مورد هجوم جدی‌تری از مهاجم‌هایی که در این در شش ماه اخیر، صورت گرفته، قرار بگیرد و به نقطه‌ی عدم تعادل خودش برسد، ناشی از بی‌متنی است.

از کل حرکت امام حسین می‌شود، مایه‌گذاری، صاحب‌خبری و صاحب‌متنی را به عنوان تجربه به دوران جدید منتقل کرد. همه‌ی انسان‌هایی که در بحث عنوان شد، خمیره دارند، خبر دارند و مایه دارند، قدر مسلم، تاریخ را متحول می‌کنند. الان مایه هست، خمیره هست، ژن هست، متن نیست. اگر متن بیاید و پیوند جدی برقرار کند با عناصری که وجود دارد، می‌تواند چسب اتفاق و اتحاد مجموعه نیروهایی باشد که به حرکت جدید پیوسته‌اند یا می‌پیوندند.

من این اندازه به عقلم می‌رسید. اول بحث هم گفتم بحث، بحث ویژه‌ای نیست. یک مقدار، ذهن مرتب شد و نکاتی که در ذهنم بود خدمت‌تان منتقل کردند. متشکرم از این‌که توجه و تحمل کردید.